

اعتلای انقلابی

و

مرحله انقلاب

﴿ ۳ ﴾

* نویسنده: ولادیمیر ایلیچ لنین
* ترجمه: سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۲/۱۰/۲۱ (۲۰۰۴/۰۱/۱۱ میلادی)

* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی: nasim@tele2.se

فهرست

صفحه	عنوان
۳	* مقدمه
۴	۱۱- انقلاب از نوع ۱۷۸۹ یا ۱۸۴۸؟ * زیرنویس ها
۶	۱۲- دیکتاتوری انقلابی - دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان * زیرنویس * توضیحات
۱۳	۱۳- انقلاب پیروز * زیرنویس ها * توضیح
۱۴	۱۴- «طبقه کارگر و انقلاب» * زیرنویس ها
۱۵	۱۵- مراحل، روند و چشم اندازهای انقلاب
۱۶	۱۶- مسئله ارضی و نیروهای انقلاب * زیرنویس * توضیحات
۲۰	۱۷- به ماگسیم گورکی * زیرنویس ها * توضیحات
۲۴	۱۸- ساخت اجتماعی قدرت دولتی، دورنماها و انحلال طلبی * زیرنویس ها * توضیحات

مسئله شناخت و تعیین مرحله انقلاب و دستیابی به درکی صحیح نسبت بدان از جمله مسائل کلیدی جنبش کمونیستی ماست که اهمیت و نقش تعیین کننده ای در تدوین استراتژی و تاکتیک پرولتاریا دارد. به منظور کمک به روشن نمودن برخی از جوانب مسئله مرحله انقلاب، مجموعه ای از آثار لنین که بین سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۲۱ نگارش یافته اند، انتخاب گردیده است. آثار این مجموعه را میتوان به دو دسته تقسیم نمود: دسته اول مقالاتی هستند که جوانب گوناگون انقلاب دموکراتیک را بویژه در روسیه تزاری بررسی کرده اند و دسته دوم آنهایی هستند که عموماً در مورد کشورهای عقب مانده و تحت سلطه بویژه در شرق نگارش یافته اند.

یک مسئله مهم در رابطه با انقلاب روسیه به شرح زیر است: ۱- آیا بطرف سرنگونی کامل حکومت تزاری و ایجاد جمهوری پیش می رود؟

۲- یا اینکه خود را به کاهش قدرت تزاری به یک مشروطه سلطنتی محدود خواهد کرد؟
به بیان دیگر آیا ما انقلابی از نوع ۱۷۸۹ داریم یا از نوع ۱۸۴۸؟ (۱*) (می گوئیم نوع از آنرو که تکلیف این ایده پوچ را که میگوید تکرار ناگزیر موقعیت های از بین رفته اجتماعی، سیاسی و بین المللی ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ می تواند وجود داشته باشد، مشخص کنیم).
در این کوچکترین شکی نمی تواند باشد که یک سوسیال دموکرات باید اولی را بخواهد و برای آن کار کند.

معهداً نحوه بیان مطلب مارتینف خود را تماماً تا خواسته یک دنباله رو برای یک انقلاب معتدل تنزل می دهد. در نوع ۲ «خطری» که برای مارتینف ها بسیار ترسناک است یعنی تصرف قدرت به تمامی توسط پرولتاریا و دهقانان، مرتفع شده است در این مورد سوسیال دموکراسی بطور اجتناب ناپذیری در «اپوزیسیون» باقی خواهد ماند - حتی در انقلاب و این واقعاً همان چیزی است که مارتینف می خواهد - باقی ماندن در اپوزیسیون، حتی در انقلاب.
سؤال اینست، کدام نوع بیشتر احتمال دارد.

دلایل به نفع نوع ۱ از این قرارند: (۱) ذخیره بی اندازه بیشتر نارضایتی و احساسات انقلابی در طبقات پائینی روسیه، نسبت به آنچه که در آلمان ۱۸۴۸ وجود داشت. برای ما تغییرات شدیدترند. برای ما هیچگونه مراحل بینابینی بین استبداد و آزادی سیاسی وجود نداشته است (زمستو به حساب نمی آید) برای ما استبداد آسیائی دست نخورده است (۲) برای ما یک جنگ مصیت بار احتمال ورشکستگی سختی را که حکومت تزاری کاملاً به آن دچار شده است، افزایش می دهد (۳) برای ما، موقعیت بین المللی بسیار مناسب تر است چرا که پرولتاریای اروپا، کمک تاجداران اروپا را به سلطنت روسیه غیرممکن می سازد (۴) برای ما رشد آگاهی طبقاتی احزاب، ادبیات و تشکیلات آنها در سطحی بسیار بالاتر از آنست که در ۱۷۸۹، ۱۸۴۸ یا ۱۸۷۱ بود (۵) برای ما ملیت های تحت ستم تزاریسیم نظیر لهستانی ها و فنلاندی ها نیروی عظیمی را برای حمله به استبداد تشکیل میدهند (۶) برای ما بخصوص دهقانان در وضع بدی هستند، آنها بطرزی باور نکردنی فقیر شده اند و مطلقاً هیچ چیز ندارند که از دست بدهند.

البته تمام این ملاحظات مطلق نیستند. چیزهای دیگر ممکن است در مخالفت با آنها باشند (۱) ما بقایای بسیار اندکی از فئودالیسم داریم (۲) حکومت با تجربه تر است و سهولت بیشتری در درک خطر انقلاب دارد (۳) خودبخودی بودن طغیان انقلابی با جنگ درهم آمیخته شده و مسائلی ایجاد می کند که هیچ نسبتی به انقلاب ندارند. جنگ ضعف طبقات انقلابی روسیه را نشان

میدهد که قادر نبوده اند بدون آن بپا خیزند (رجوع کنید به کارل کائوتسکی انقلاب اجتماعی) (۴) کشورهای دیگر هیچ محرکی برای انقلاب کشور ما فراهم نمی کنند (۵) جنبش های ملی برای جدائی از روسیه احتمالاً توده بورژوازی خرده و بزرگ روسی را از انقلاب دور می کنند (۶) آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی برای ما بسیار عمیق تر از ۱۷۸۹، ۱۸۴۸ یا ۱۸۷۱ است بنابراین بورژوازی بیشتر از انقلاب پرولتری هراسناک خواهد بود و با آمادگی بیشتری خود را در آغوش ارتجاع خواهد انداخت.

البته تنها تاریخ می تواند تعادل این له و علیه ها را ارزیابی کند. وظیفه ما بعنوان سوسیال دموکرات اینست که انقلاب بورژوائی را هرچقدر که ممکن است به پیش رانیم، بدون اینکه وظیفه اصلی خود – سازماندهی مستقل پرولتاریا – را فراموش کنیم.

اینجاست که مارتینف دچار گیجی میشود. انقلاب کامل یعنی تسخیر قدرت توسط پرولتاریا و دهقانان فقیر. این طبقات همینکه به قدرت رسیدند، جز تلاش برای انقلاب سوسیالیستی راه دیگری ندارند. پس، تسخیر قدرت بجای اینکه در درجه اول مرحله ای از انقلاب دموکراتیک باشد تحت فشار این شرایط و علیرغم خواست (و گاهی بدون آگاهی) شرکت کنندگانش به انقلاب سوسیالیستی گذار می کنند. و در اینجا شکست اجتناب ناپذیر است. اگر تلاشهای انقلاب سوسیالیستی مجبور به شکست باشد ما (مانند هنگامی که مارکس در ۱۸۷۱ ناگزیر بودن شکست قیام پاریس را پیش بینی کرد) به پرولتاریا نصیحت میکنیم که برنخیزد بلکه انتظار بکشد و سازماندهی کند. (2)* (Reclure pour mieux saoter)

ایده مارتینف در مضمون چنین است (و هم چنین ایسکرای نو) آیا او قادر بوده است که درباره نتیجه منطقی آن بیندیشد.

در مارس و آوریل ۱۹۰۵ نوشته شد

اولین چاپ در ۱۹۲۶ در انتخابات لنین

مطابق با دست نویس منتشر شده

ترجمه شده از جلد ۸ آثار لنین

* زیرنویس ها

(۱) * (خوب توجه کنید برخی ممکن است در اینجا اضافه کنند «یا از نوع ۱۸۷۱»)؟ این سؤال باید بعنوان یک اعتراض احتمالی که بر علیه ما توسط بسیاری از غیر سوسیال دموکراتها ارائه میشود، در نظر گرفته شود.

(۲) * (برای عقب نشینی بهتر است جست زد – ناشر)

مسئله مشارکت سوسیال دموکراسی در دولت موقت انقلابی بوسیله حوادث کمتر مورد توجه قرار داده شده تا بوسیله استدلال های تئوریک سوسیال دموکرات هایی با یک گرایش معین. ما در طی دو مقاله (شماره های ۱۳ و ۱۴) با بحث های مارتینف اولین کسی که این مسئله را مطرح نمود، مقابله نمودیم. معذالک، چنین بنظر میرسد که علاقه باین مسئله چنان شدید است و تصورات غلطی که بحث های فوق الذکر ایجاد کرده اند (بویژه به ایسکرای شماره ۹۳ مراجعه شود) چنان وسیع است که لازم مینماید تا یکبار دیگر به این موضوع بپردازیم. با وجود آنکه سوسیال دموکراتها ممکن است احتمال اجبار ما را به دادن بیش از یک پاسخ گوئی تئوریک باین مسئله در آینده نزدیک مورد ارزیابی قرار دهند، بهر صورت حزب باید نسبت به هدفهای بلافاصله اش روشن باشد. تا این مسئله روشن نشده باشد، هیچگونه تبلیغ و ترویج پیگیر بدور از نوسانات و محافظه کاریهای ذهنی نمیتوان داشت.

اجازه بدهید سعی کنیم تا جوهر این مسئله بحث انگیز را مجدداً مشخص کنیم. اگر آنچه ما می خواهیم نه فقط اخذ امتیازاتی از حکومت مطلقه بلکه سرنگونی واقعی آن میباشد، پس ما باید کوشش کنیم که بجای دولت تزاری، یک دولت انقلابی موقت جانشین سازیم که از یک طرف یک مجلس مؤسسان را بر اساس حق رأی واقعاً همگانی، مستقیم و مساوی با رأی گیری مخفی تشکیل دهد، و از طرف دیگر در موضعی باشد که آزادی حقیقی و کامل را در حین انتخابات تضمین نماید. لذا، این مسئله باین صورت مطرح میشود که آیا درست است که حزب سوسیال - دموکرات کارگری در یک چنین دولت موقت انقلابی شرکت کند یا خیر. این سؤال برای اولین بار توسط سخنگوی جناح اپورتونیست حزب ما، بطور مشخص توسط مارتینف پیش از نهم ژانویه یعنی هنگامی که او و همراه با او ایسکرا پاسخ منفی به این سؤال دادند، مطرح شد. مارتینف در صدد برآمد تا مفاهیم سوسیال دموکرات های انقلابی را بامر مبتذلی تبدیل نماید. او سوسیال دموکراتها را با این مطلب می ترساند که در صورت موفقیت آمیز بودن نتیجه کار ما در سازماندهی انقلاب و رهبری حزب ما در قیام مسلح خلقی ما مجبور می شویم در دولت موقت انقلابی شرکت کنیم این شرکت به معنای «کسب قدرت» غیر مجاز و «ژورسیسم (jauresism) خشن» خواهد بود که هیچ حزب سوسیال دموکرات آگاه از نظر طبقاتی نمی تواند آنرا تحمل کند.

اجازه بدهید درباره مجادلات آنهایی که یک چنین نظراتی را مطرح می کنند بحث کنیم. به ما گفته می شود که با شرکت در دولت انقلابی موقت، سوسیال دموکراسی قدرت را در دست خواهد داشت، اما بعنوان حزب پرولتاریا، سوسیال دموکراسی نمی تواند بدون سعی در باجرا درآوردن برنامه حداکثر خود یعنی، بدون سعی در انجام انقلاب سوسیالیستی قدرت را نگهدارد. در زمان حاضر، با یک چنین تعهدی، حزب به نتیجه ای نرسیده و تنها خود را بی اعتبار می سازد، و

آلت دست ارتجاعیون خواهد شد. ازاینرو شرکت سوسیال دموکرات ها در یک دولت موقت انقلابی غیر مجاز می باشد.

این استدلال بر اساس یک تصور غلط استوار است، این استدلال انقلاب دموکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای جمهوری (شامل کل برنامه حداقل ما) را با مبارزه برای سوسیالیسم اشتباه میگیرد. اگر سوسیال دموکراسی بخواند انقلاب سوسیالیستی را هدف بلاواسطه خود قرار دهد، بطور حتم خود را بی اعتبار میسازد. دقیقاً با چنین نظرات مبهم و تاریک «سوسیال – رولوسیونرهای» ما سوسیال دموکراسی همیشه مبارزه کرده است. باین دلیل سوسیال دموکراسی همواره بر ماهیت بورژوائی انقلاب جاری در روسیه تأکید کرده است و بر یک مرزبندی روشن بین برنامه حداقل دموکراتیک و برنامه حداکثر سوسیالیستی پافشاری نموده است. بعضی از سوسیال دموکراتها، که تمایل به تسلیم به حرکت خودبخودی دارند، ممکن است همه اینها را در زمان انقلاب فراموش کنند، اما حزب بعنوان یک مجموعه این چنین نیست، هواداران این نظریه غلط در باورهای خود از حرکت خودبخودی یک بت باین صورت میسازند که سیر حوادث حزب سوسیال دموکرات را در وضعیتی قرار میدهد که اجباراً به انقلاب سوسیالیستی دست زند. اگر چنین بشود، برنامه غلط خواهد بود، این برنامه با «سیر حوادث» مطابق نخواهد بود، و این دقیقاً همان چیزی است که ستایش گران حرکت خودبخودی از آن میترسند، آنها از درستی برنامه ما میترسند. اما این ترس (که ما سعی کردیم در مقالاتمان آنرا از نظر روانشناسی توضیح دهیم) کاملاً بی پایه است. برنامه ما صحیح است. و بطور حتم هر چه زمان پیش تر میشود سیر حوادث آنرا بیشتر و کاملتر تأیید مینماید. این سیر حوادث است که لزوم اجباری دست زدن به یک مبارزه برای جمهوری را به ما «تحمیل» می کند، و در عمل، نیروهای ما را، یعنی نیروهای پرولتاریای فعال از نظر سیاسی را در این جهت هدایت مینماید. این سیر حوادث است که در انقلاب دموکراتیک، بطور اجتناب ناپذیری داشتن متحدینی از میان خرده بورژوازی و دهقانان را که نیازهای واقعی آنان خواستار اجرای برنامه حداقل ما خواهد بود به ما تحمیل می نماید، و بخاطر آن هرگونه توجه به یک انتقال خیلی سریع به برنامه حداکثر بیهوده است.

معدالک، از طرف دیگر، این متحدین از میان دموکرات های خرده بورژوا در ذهن بعضی سوسیال دموکراتها ابهامات جدیدی را ایجاد میکنند. یعنی ترس از «ژورسیسم خشن» شرکت در یک دولت همراه با دموکرات های بورژوازی طبق یک تصویب نامه کنگره آمستردام (۲) تحریم شده است این ژورسیسم است، یعنی، خیانت ناآگاهانه به منافع پرولتاریا، تنزل پرولتاریا در حد دنباله رو بورژوازی، فاسد ساختن آن توهم قدرت، که در حقیقت در جامعه بورژوازی هیچگاه بطور کامل قابل حصول نخواهد بود.

این استدلال به هیچ وجه کمتر سفسطه آمیز نیست. این استدلال نشان میدهد کسانی که به آن متوسل میشوند تصویب نامه ما را خوب بخاطر سپرده اند بدون اینکه معنی آنرا درک کنند، آنها

چند تکیه کلام ضد ژورسیستی را بدون فکر یاد گرفته اند، اما آنها را چنانکه باید نسنجیده اند و لذا آنها را در جای غلط بکار میبرند، آنها کلمات را فرا گرفته اند اما روح درس های اخیر سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی را نیاموخته اند. برای قضاوت کردن درباره ژورسیسم از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک شخص باید یک خط مشخص بین محرک های ذهنی و شرایط تاریخی عینی بکشد. از نظر ذهنی، ژورها می خواستند با متحد شدن با دموکرات های بورژوا جمهوری را نجات بخشند. شرایط عینی این «تجربه» اینست که در فرانسه جمهوری بصورت یک حقیقت بتحقق پیوسته در آمده بود و در معرض خطر مهمی قرار ندارد، و طبقه کارگر هرگونه فرصتی را برای توسعه یک سازمان سیاسی مستقل را داشته اما از این فرصت بطور کامل استفاده نکرده است، بعضاً به این دلیل که تحت نفوذ لاف و گراف پارلمانتاریستی رهبرانش قرار داشته است، و این که در عمل واقعی، تاریخ از نظر عینی وظایف انقلاب سوسیالیستی را در مقابل طبقه کارگر قرار داده بود، و میلرانه با وعده های اصلاحات اجتماعی ناچیز پرولتاریا را می فریفتند و از آن دور میکردند.

اکنون روسیه را در نظر بگیریم. از نظر ذهنی، سوسیال دموکرات های انقلابی مانند وپریودیست ها یا پاروس میخواهند با بورژوا دموکرات های انقلابی جمهوری را محقق سازند. شرایط عینی با شرایط موجود در فرانسه تفاوت دارد. همان طور که شب با روز تفاوت دارد. از نظر عینی، سیر تاریخی حوادث اکنون در مقابل پرولتاریای روسیه دقیقاً وظیفه به انجام رساندن انقلاب بورژوا دموکراتیک را نهاده است (که برای رعایت اختصار، همه محتوای آنرا در کلمه جمهوری جمع میکنیم) این وظیفه در مقابل همه مردم بعنوان یک کل، یعنی، کل توده خرده بورژوازی و دهقانان می باشد، بدون یک چنین انقلابی، گسترش کم و بیش وسیع یک سازمان طبقاتی مستقل برای انقلاب سوسیالیستی غیر قابل تصور است.

سعی کنید این اختلاف کامل در شرایط عینی را دقیقاً در نظر آورده و سپس به ما بگوئید: انسان باید درباره مردمی که بر اثر شباهت بعضی از کلمات، تشابه بین بعضی حروف، و تطابق انگیزه های ذهنی، به هیجان آمده اند چگونه فکر کند؟

بعلت اینکه ژورهای فرانسوی در مقابل فرم های اجتماعی بورژوازی به بهانه ذهنی غلط دفاع از جمهوری، کرنش نمودند، پس ما سوسیال دموکراتهای روسیه باید همه مبارزات جدی برای پیروزی جمهوری را متوقف سازیم! این دقیقاً همان چیزی است که عقل ژرف ایسکرائیست های جدید به آن رسیده است.

در حقیقت، آیا روشن نیست که تا آنجا که به پرولتاریا مربوط است، مبارزه برای جمهوری بدون اتحاد با توده های خرده بورژوا غیر قابل تصور است؟ آیا روشن نیست که بدون دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان حتی سایه ای از امید برای موفقیت این مبارزه وجود ندارد؟ یکی از ایرادات اصلی در موضوع مورد جمود، شخصیت کلیشه ای، و کوتاهی آن در منظور کردن وضعیت انقلابی

می باشد. مبارزه کردن برای جمهوری و در همان حال نفی دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی نظیر اینست که اویاما تصمیم گرفته بود تا در موکدن بکنگ کروپاکتین برود، اما قبلاً هر گونه قصد گرفتن شهر را رد میکرد. اگر ما مردم انقلابی، یعنی، پرولتاریا و دهقانان، بخواهیم «همراه یکدیگر» بر علیه حکومت مطلقه بکنیم»، باید تا به آخر بر علیه آن جنگیده، با هم کلک آنرا بکنیم و در مقابل کوشش های حتمی آن برای تجدید حیاتش با هم ایستادگی کنیم! (برای اجتناب از سوء تفاهم دوباره باید گفته شود که منظور ما از جمهوری نه تنها و نه چندان یک شکلی از دولت، بلکه مجموعه همه تغییرات دموکراتیکی است که در برنامه حداقلمان در نظر گرفته شده است). شخص باید درک یک بچه مدرسه را از تاریخ داشته باشد که چیزها را بدون «جهش» تصور کند، آنرا بصورت چیزی ببیند که بشکل یک خط مستقیم است و به آهستگی و بطور مداوم بسمت بالا حرکت کند: در ابتدا نوبت بورژوازی بزرگ لیبرال خواهد بود. همراه با امتیازات کوچکی از حکومت مطلقه، سپس خرده بورژوازی انقلابی جمهوری دموکراتیک – و در آخر پرولتاریا – انقلاب سوسیالیستی، این تصویر، تا حد زیادی درست است و همانطور که فرانسویها میگویند – به مرور زمان درست است به شرطی که طی یک قرن یا بیشتر گسترده شده باشد (بعنوان مثال، در فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۹۰۵)، اما انسان باید استاد ابتدال باشد که بخواهد اینرا بعنوان الگو برای عمل در یکدوره انقلابی مورد استفاده قرار دهد. اگر حکومت مطلقه روسیه، حتی در این مرحله، در پیدا کردن راه خروج با ارائه یک قانون اساسی بی برکت بعنوان رشوه موفق نشود، اگر نه تنها بلرزه در آورده شود بلکه واقعاً واژگون شود، آنگاه بطور آشکار از طرف تمام طبقات مترقی برای دفاع از این دستاورد انرژی انقلابی بسیار عظیمی اعمال خواهد شد. معذالک، «این دفاع» چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان نخواهد بود! هر چه ما اکنون بیشتر بدست آوریم و هر چه شدیدتر از این دستاوردها دفاع کنیم، ارتجاع اجتناب ناپذیر آینده پس از آن کمتر قادر به عمل بوده دوران ارتجاع کوتاهتر شده، و وظیفه رزمندگان پرولتاریا که بعد از ما خواهند آمد آسانتر خواهد بود.

اما در اینجا کسانی هستند که با یک چوب ذرع در دست همچون ایلووانیسکی(۱*) از پیش حتی پیش از شروع مبارزه به اندازه گیری اندک پیروزیهای آینده ما مشغولند – مردمی که قبل از سقوط حکومت مطلقه، حتی پیش از حوادث نهم ژانویه، این فکر را در مغزهای خود پروردند که طبقه کارگر روسیه را از غول یک دیکتاتوری دموکراتیک – انقلابی وحشتناک بترسانند! و این شوالیه های چوب ذرعی مدعی نام سوسیال دموکرات های انقلابی نیز هستند.....

آنها ناله سر میدهند، مشارکت در دولت موقت همراه با دموکرات های انقلابی بورژوازی یعنی تأیید نظم بورژوایی، این به معنی تصدیق جاودانگی زندانها و پلیس، بیکاری و فقر، مالکیت خصوصی و فحشا است. این بحث در خور آنارشیستها یا ناردونیک ها می باشد. سوسیال دموکراتها از مبارزه برای آزادی سیاسی باین دلیل که این آزادی سیاسی بورژوایی است دست

نمیکشند. سوسیال دمکراتها این «تأیید» نظم بورژوازی را از نقطه نظر تاریخی در نظر میگیرند. هنگامی که از فوئرباخ سؤال شد که آیا او ماتریالیسم باختر، وگت و مولشوت را تأیید می کند، او گفت من در جهت گذشته کاملاً با این ماتریالیست ها موافقم، اما در جهت جلو خیر. این دقیقاً نشان میدهد که سوسیال دمکراتها چگونه سیستم بورژوازی را تأیید می کنند. آنها هرگز از گفتن این که آنها در مقایسه با یک سیستم مطلقه – سرواژ بورژوائی، جمهوری دمکراتیک بورژوائی را ترجیح می دهند، نهراسیده و نخواهند ترسید. آنها فقط به این دلیل جمهوری بورژوائی را «تأیید» می کنند که این آخرین شکل سلطه طبقاتی است، و به این خاطر که مساعدترین عرصه را برای مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی فراهم می آورد. آنها این سیستم را نه بخاطر زندانها و پلیس آن نه بخاطر مالکیت خصوصی و فحشاء آن بلکه بخاطر آزادی و عرصه ای که سیستم اجازه میدهد تا با این مؤسسات فریبنده مبارزه شود، تأیید می کنند.

از ما خیلی بعید است که ادعا کنیم مشارکت ما در دولت موقت انقلابی هیچ خطری برای سوسیال دموکراسی در بر ندارد. هیچ شکلی از مبارزه و هیچ وضعیت سیاسی نیست و نمیتواند باشد که مستلزم خطرانی نباشد. اگر هیچ گزینه طبقاتی انقلابی وجود ندارد، اگر هیچ جهان بینی کامل بر یک مبنای علمی وجود ندارد، اگر (با عرض معذرت از دوستان ایسکرای جدیدمان) هیچ مغزی در سرها وجود ندارد، پس حتی شرکت در اعتصابات نیز خطرناک است – چون ممکن است منجر به اکونومیسم شود، شرکت در مبارزه پارلمانتاریستی – ممکن است منجر به کرتینیسم (۳) پارلمانتاریستی گردد، حمایت از دمکرات های – لیبرال زمستوا – ممکن است منجر به یک «نقشه برای مبارزه سیاسی زمستوا» شود. بنابراین حتی خواندن نوشته های مفید «ژور» (Javres) و اورلاد (Aulard) در باره انقلاب فرانسه نیز خطرناک خواهد بود – زیرا ممکن است منتهی به جزوه مارتینف در باره دو دیکتاتوری گردد.

دیگر احتیاج به گفتن نیست که اگر سوسیال دمکرات ها، حتی لحظه ای، می خواستند تمایز طبقاتی پرولتاریا را در برابر خرده بورژوازی فراموش کنند، اگر آنها می خواستند یک اتحاد نابهنگام و غیر سودمند با یکی از احزاب روشنفکری خرده بورژوازی غیر قابل اعتماد برقرار سازند، اگر سوسیال دموکرات ها می خواستند، حتی برای یک لحظه، بصیرت خود را در مورد هدف های مستقلشان و احتیاج (در تمام وضعیت ها و مقتضیات سیاسی، در تمام فرازها و نشیب ها) به اهمیت فوق العاده قائل شدن برای توسعه آگاهی طبقاتی پرولتاریا و سازماندهی سیاسی مستقلشان، از دست بدهند، آنگاه شرکت در دولت موقت انقلابی بی نهایت خطرناک می شد. اما تحت چنین شرایطی، تکرار می کنیم هر گام سیاسی به همان اندازه خطرناک می شد. بی پایه بودن این تشویش ها درباره فرمول بندی کنونی وظایف بلاواسطه سوسیال دموکرات های انقلابی با بیان چند واقعیت ساده آشکار میشود. ما درباره خودمان صحبت نخواهیم کرد و از بیانیه ها، اخطاریه ها، و مشورت ها درباره این مسئله در وپرئود نقل قول نخواهیم کرد، بجای آن به پاروس استناد

خواهیم کرد. او با این عقیده موافق است که سوسیال دموکرات ها باید در دولت موقت انقلابی شرکت کنند، و روی شرایطی که ما هرگز نباید فراموش کنیم، مانند ضربه زدن با هم اما راهپیمائی جداگانه، عدم ادغام تشکیلاتی، و مراقبت متحدین همانند دشمنان، و غیره تأکید دارد. با توجه به اینکه ما در مقاله قبلی مان درباره این جنبه مسئله بحث کرده ایم، در اینجا از بحث مجدد آن صرفنظر خواهیم کرد.

خیر، خطر سیاسی واقعی برای سوسیال دموکرات ها امروزه آنجائی نیست که نو – ایسکرائیست ها بدنبال آن میگردند. این فکر دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان نیست که باید ما را بترساند، بلکه این روح دنباله روی و سستی است که یک چنین اثر تخریب روحیه روی حزب پرولتاریا دارد و بصورت انواع تئوریهای سازماندهی – پروسه (arming-as-process)، مسلح شدن – پروسه (organigation-as-process) ظاهر میشود، و چرا نه. بعنوان نمونه آخرین کوشش ایسکرا برای تمایز قائل شدن بین دولت انقلابی موقت و دیکتاتوری انقلابی – دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را در نظر بگیریم. آیا این یک نمونه بی روح اسکولاسیتسم نیست؟ مردمی که یک چنین تمایزهایی را اختراع می کنند، قادرند که کلمات ظریف را بهم بیافند، اما مطلقاً قادر به تفکر نیستند. در واقع این مفاهیم تقریباً همان رابطه ای را با هم دارند که شکل قانونی با محتوای طبقاتی. صحبت کردن از «دولت موقت انقلابی» عبارت است از بیان جنبه قانونی مسئله، یعنی این حقیقت که دولت نه از قانون بلکه از انقلاب منشاء میگیرد، و اینکه این دولت یک دولت موقتی است که متعهد در برابر مجلس مؤسسان آینده خواهد بود. اما شکل هر چه باشد، منشاء هر چه باشد، شرایط هرچه باشند، در هر صورتی یک چیز روشن است – و آن اینکه دولت انقلابی موقت باید از حمایت طبقات معینی برخوردار باشد. انسان فقط باید این حقیقت ساده را بخاطر داشته باشد تا بتواند درک کند که دولت انقلابی موقت نمی تواند چیزی بجز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان باشد. بنابراین، تمایز ایسکرا فقط حزب را به مشاجرات بی ثمر، و بدور از وظیفه تحلیل واقعی منافع طبقاتی در انقلاب روسیه به عقب میکشد.

یا اگر یک بحث دیگر ایسکرا را در نظر بگیریم، شعار «زنده باد دولت موقت انقلابی!» این تذکر آموزنده را از آن روزنامه بیرون میکشد: «ترکیب کلمات "زنده باد" و "دولت" لب ها را آلوده میکند». اگر این بیان گزاف گوئی صرف نیست، پس چیست؟ آنها صحبت از سرنگونی حکومت مطلقه میکنند و هنوز از آلودن خود به تأیید دولت انقلابی میترسند! عجباً، آنها از آلودن خود به تأیید یک جمهوری نمی ترسند، چرا که یک جمهوری الزاماً یک دولت را بیان میکند، و – هیچ سوسیال دموکراتی تابحال در این باره شک نکرده است – جمهوری یک دولت نوع بورژوایی است – پس، از چه نظر تأیید دولت انقلابی موقت با تحسین جمهوری دموکراتیک تفاوت میکند؟ آیا سوسیال دموکراسی، رهبر سیاسی انقلابی ترین طبقه، باید به مانند یک پیر دختر عصبی و بیماری که بطور وسواس آمیزی برای یک برگ انجیر پافشاری میکرد عمل کند؟ آیا تأیید آنچه که

دولت بورژوا – دمکراتیک سمبل آنست درست است، اما تأیید مستقیم دولت دمکراتیک انقلابی موقت غلط؟

مجسم کنید: قیام کارگران در سن پترزبورگ به پیروزی رسیده است، حکومت مطلقه سرنگون گشته، دولت انقلابی موقت اعلام شده، کارگران مسلح با فریادهای «زنده باد دولت انقلابی موقت» به شادی پرداخته اند. نوایسکرائی ها در کنار ایستاده اند، چشمان بی گناه آنها به سمت آسمان دوخته شده، و در حالیکه بر سینه پاک خود میکوبند این کلمات را ادا می کنند:

«ای خدای مهربان، از تو تشکر می کنیم که ما مانند این آدمهای پست نیستیم و لب های خود را با چنین کلماتی آلوده نساخته ایم...»

نه رفقا، هزار بار نه! از آلوده ساختن خود با فعالترین مشارکت در یک انقلاب جمهوری خواهی همراه با دمکراتهای بورژوازی نهراسید. در مورد خطرات چنین مشارکتی اغراق نکنید، پرولتاریای متشکل ما کاملاً از عهده برمیاید. در طی چند ماه حاکمیت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان بیش از ده سال جو مسالمت آمیز کردن کننده رکود سیاسی کار انجام خواهد شد. اگر پس از نهم ژانویه، طبقه کارگر روسیه، تحت شرایط بردگی سیاسی، قادر به بسیج بیش از یک میلیون پرولتر برای عمل جمعی ثابت قدم و منضبطانه ای بوده است، پس با داشتن یک دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی ما چندین میلیون از مردمان فقیر شهری و روستایی را بسیج خواهیم کرد، و انقلاب سیاسی روسیه را مقدمه انقلاب سوسیالیستی در اروپا خواهیم ساخت.

بر طبق متن وپریود منتشر شده است

وپریود، شماره ۱۴

۱۲ آوریل (۳۰ مارس) ۱۹۰۵

مجموعه آثار – جلد هشتم، ص ۳۰۳-۲۹۳

* زیرنویس

(۱) Hovajskij (۱۹۲۰-۱۸۳۲) – مورخ روسی، مدافع سلطنت – ناشر

* توضیحات

- (۱) مقاله «دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان» در شکل یک جزوه نیز توسط انجمن قفقازیهای ج. س. د. ک. ر به زبانهای روسی، گرجستانی و ارمنی منتشر شده است.
- (۲) اشاره ایست به رأی درباره «قوانین بین المللی تاکتیک سوسیالیستی» که در کنگره آمستردام بین الملل دوم در ماه اوت ۱۹۰۴ به تصویب رسید.
- (۳) منظور لنین از کرتینیسیم پارلمانتاریستی نظریات اپورتونیستهایی است که (ادعا میکردند) سیستم پارلمانی هر دولتی قویترین و مبارزه پارلمانی تنها راه و تحت هر شرایط شکل اساسی مبارزه سیاسی میباشد.

ما غالباً این روزها این کلمات را می خوانیم و میشنویم معنای واقعی آنها چیست؟ ما نباید از مفهوم «انقلاب» بت بسازیم (انقلابیون بورژوا مطمئناً این کار را میکنند و در واقع دارند اینکار را انجام میدهند). ما نباید برای خودمان افسانه یا توهم ایجاد نمائیم، این امر کاملاً با مفهوم ماتریالیستی تاریخ و دیدگاه طبقاتی ناسازگار خواهد بود.

با این وجود تردیدی نیست که در پیش چشم ما مبارزه ای بین دو نیرو جریان دارد. مبارزه بین مرگ و زندگی دقیقاً میان دو نیرو، زیرا مسئله موجود قدرت تزار است در برابر قدرت مردم. این دو نیرو عبارتند از انقلاب و ضد انقلاب.

بنابراین وظیفه ما باید کاملاً در ذهنمان روشن باشد در این دو مورد (۱) محتوای طبقاتی این نیروهای اجتماعی و (۲) محتوای اقتصادی واقعی مبارزه آنها در لحظه کنونی. آنچه را که در زیر می آید می توان جواب مختصری به این مسائل محسوب کرد (جوابی که باید کاملاً تکمیل شود):

نیروهای انقلابی = پرولتاریا و دهقانان (دهقانان به عنوان نماینده عمده خرده بورژوازی انقلابی، روشنفکران به عنوان یک عامل انقلابی ناچیزند).

انقلاب پیروز = دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان، محتوای انقلاب = ایجاد یک سیستم سیاسی دمکراتیک که از لحاظ اقتصادی معادل است با (۱) رشد آزاد سرمایه داری (۲) برانداختن بقایای سرواژ (۳) بالا بردن سطح زندگی و فرهنگی توده ها، بخصوص اقشار پائینتر (آمریکا و روسیه، فقر و سرمایه داری)

* بعنوان نتیجه اجتناب ناپذیر وضعیت تاریخی

دمکراتهای بورژوا _ (مراجعه کنید به قطعنامه حقوقدانان)(۱). همگی «سوسیالیست» هستند.

***... کجا؟ در بین روشنفکران؟**

در بین حقوقدانان؟ نه. تنها در میان پرولتاریا و دهقانان. پیروزی آنها را چه تضمین می کند؟ تنها جمهوری، دیکتاتوری دموکراتیک.

مجموعه آثار لنین جلد ۸ نوشته شده در مه ژوئن ۱۹۰۵
اولین بار در ۱۹۲۶ در آثار متفرقه لنین ۵ چاپ شد.

* _ افسانه سازی mythenbildung

** _ انقلاب، تغییر ناگهانی umwalzung

*** _ سرنگونی umsturz

(۱) اشاره به قطعنامه های کنفرانس حقوقدانان سرتاسر روسیه که در ۲۸-۳۰ مارس (۱۰-۱۲ آوریل) ۱۹۰۵ در سن پترزبورگ تشکیل شد. این قطعنامه ها در سرمقاله نشریه پرولتاری شماره ۱، ۳ ژوئن (۲۱ مه) ۱۹۰۵ مورد انتقاد قرار گرفته اند.

«طبقه کارگر و انقلاب»

- ۱- انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی
 - ۲- ماهیت بورژوایی انقلاب دموکراتیک («انقلاب بورژوایی و سوسیالیستی»)
 - ۳- وظایف سوسیال - دمکراسی بعنوان حزب مستقل پرولتاریا
 - ۴- نقش دهقانان در انقلاب دمکراتیک
 - ۵- شورش و ارتش انقلابی
 - ۶- دولت انقلابی. وظایف آن
 - ۷- دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان
- ۱- (الف) اهداف طبقه کارگر. (ب) سوسیال دمکراسی. برنامه ما (ج) برنامه حداکثر و (د) برنامه حداقل. (شرحی از آن ۶ نکته را مقایسه کنید). (۱*)
 - ۲- بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی. چرا انقلاب دمکراتیک ماهیتاً بورژوایی است؟ (الف) تولید کالائی و سرمایه داری. (ب) ماهیت اقتصادی. (ج) حزب دمکراتیک مشروطه طلب. برنامه آن و ماهیت طبقاتی اش. یک حزب طبقاتی. کنگره های زمستوا. اتحادیه های روشنفکران. مطبوعات قانونی. (د) رهنمود بورژوایی به پرولتاریا، مبارزه تردیونیونی و از این قبیل.
 - ۳- نتایج نکات فوق. یک حزب طبقاتی مستقل. تشکیلات - اتحادیه کارگری و حزب، تبلیغی و نظامی. مارکسیسم: «یک دکتترین»
 - ۴- منافع خاص دهقانان، بقایای سرواژ. چرا نقش دهقانان در انقلاب دمکراتیک از اهمیت ویژه ای برخوردار است «توزیع مجدد عمومی» و اهمیت آن. دهقانان متحد طبیعی کارگران هستند. ماهیت خرده بورژوایی دهقانان.
 - ۵- قیام. نیروی معنوی و مادی.
 - تسلیح مردم. سازماندهی نظامی (مسائل نظامی و غیره)، ارتش انقلابی مثال: نیژنی - نوگروود و اکاترینوسلاو (۲*) (بمبها، سلاحها)
 - ۶- دولت انقلابی، ارگان قیام. اهمیت دولت انقلابی و قدرت انقلابی. شرکت در دولت انقلابی.

برنامه دولت انقلابی: ۶ نکته. اروپا را به حرکت در آورید.

۷- دیکتاتوری چیست؟ دیکتاتوری یک طبقه و دیکتاتوری یک فرد. دیکتاتوری دمکراتیک طبقات.

در اوت ۱۹۰۵ نوشته شده است.

مجموعه آثار لنین - جلد نهم

* زیرنویس ها

(۱*) صفحه ۱۸۳ همین جلد را ببینید. ناشر (جلد نهم مجموعه آثار - مربوط به مقاله «قیام و تحریم دومای بولیگین» - مترجم).

﴿رجوع شود به: «از یادداشتهای یک وقایع نگار، اشتباهات حزب ما»﴾. فایل شماره ۴. حجت ﴿

(۲*) Nizhni- Novgorod, Ekaterinolv

مراحل، روند و چشم اندازهای انقلاب

۱- جنبش طبقه کارگر پرولتاریا را از ابتدا تحت رهبری حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه برمی انگیزد و بورژوازی لیبرال را بیدار می کند: ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۱-۰۲

۲- جنبش طبقه کارگر به مبارزه آشکار سیاسی گذار کرده و اقشار از نظر سیاسی آگاه لیبرال و رادیکال بورژوازی و خرده بورژوازی را جلب می کنند. ۱۹۰۱-۰۲ تا ۱۹۰۵

۳- هنگامیکه بورژوازی لیبرال خود را در حزب مشروطه خواه دمکرات متشکل کرده و به متوقف ساختن انقلاب توسط سازش با تزاریسیم می اندیشد، جنبش طبقه کارگر به طرف انقلاب مستقیم می جوشد، اما عناصر رادیکال بورژوازی و خرده بورژوازی متمایل به وارد شدن در اتحادی با پرولتاریا برای ادامه انقلاب هستند: ۱۹۰۵ (بخصوص پایان آن سال)

۴- جنبش طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک به پیروزی می رسد، لیبرالها منفعلانه منتظر می مانند تا ببینند اوضاع چگونه پیش می رود و دهقانان فعالانه کمک می کنند. باضافه روشنفکران جمهوری خواه و رادیکال و اقشار مشابه خرده بورژوازی شهری. قیام دهقانان پیروز می شود، نیروی زمینداران درهم شکسته می شود («دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان»)

۵- بورژوازی لیبرال که در دوره سوم دفع الوقت می کرد و در دوره چهارم منفعل بود، کاملاً ضد انقلابی می گردد و خود را متشکل می کند تا پیروزیهای پرولتاریا در انقلاب را از او برباید. در میان دهقانان، تمام بخش مرفه و همچنین بخش نسبتاً عظیم دهقانان میانه حال «عاقل تر» شده و آرام می شوند و بسمت ضد انقلاب رو میکنند تا قدرت را از دست پرولتاریا و روستائیان

فقیری که از پرولتاریا پشتیبانی کنند، بگیرند.

۶- بر مبنای روابط ایجاد شده در طی دوره پنجم آتش یک بحران جدید و یک مبارزه جدید، شعله ور می شود و پرولتاریا اکنون بخاطر حفاظت از دستاوردهای دموکراتیک بخاطر انقلاب سوسیالیستی مبارزه می کند. این مبارزه برای پرولتاریای روسیه به تنهایی بی نتیجه می شد. و شکست او همانند شکست حزب انقلابی آلمان در ۵۰-۱۸۴۹ یا پرولتاریای فرانسه در ۱۸۷۱ اجتناب ناپذیر بود، هر گاه پرولتاریای سوسیالیست اروپا به کمک پرولتاریای روسیه نیامده بود. بنابراین در این مرحله بورژوازی لیبرال و دهقانان مرفه (باضافه بخشی از دهقانان میانه حال) ضد انقلاب را تشکیل می دهند، پرولتاریای روسیه باضافه پرولتاریای اروپا انقلاب را تشکیل می دهند.

در این شرایط پرولتاریای روسیه می تواند پیروزی دوم را بدست آورد. آرمان او دیگر ناممکن نیست. دومین پیروزی انقلاب سوسیالیستی در اروپا خواهد بود. کارگران اروپا به ما نشان خواهند داد که «چگونه آنرا انجام دهیم» و آنگاه ما همراه با آنان انقلاب سوسیالیستی را به انجام خواهیم رساند.

از روی دست نویس منتشر شده در آخر ۱۹۰۵ یا ابتدای ۱۹۰۶ نوشته شده، ترجمه از مجموعه آثار لنین جلد ۱۰
اولین چاپ در ۱۹۲۶ در آثار متفرقه لنین جلد ۵

مسئله ارضی و نیروهای انقلاب

روزنامه ترودوئی نارود، ارگان ترودوویک ها و اعضاء اتحادیه دهقانان، صف بندی نیروها را در دوما در رابطه با مسئله زمین، یعنی «مسئله مرگ و زندگی» برای دهقانان تعیین نموده است. «ترودوویک ها (۱۰۰)، سوسیالیستهای خلقی (۱۱۴)، و سوسیالیستهای انقلابی (۳۴)، جمعاً ۱۴۸، می توانند با یکدیگر در مورد مسئله زمین عمل کرده، تا منافع زحمتکشانشان را حمایت نمایند. با فرض این مطلب که سوسیال دموکرات ها (۶۴) نیز در بسیاری از نکات مربوط به این مسئله به آنان خواهند پیوست، تعداد کل ۲۱۲ خواهد بود. «اینان همگی، از جانب دموکراتهای طرفدار مشروطه خواه (۱۹)، کولو لهستانی (۴۶)، مستقلان (۵۲)، اکتبريست ها و میانه روها (۳۲)، کلاً ۲۲۱، مورد مخالفت قرار خواهند گرفت. «در نتیجه مخالفین تفوق حاصل میکنند و ما نه مسلمانان (۳۰) و نه قزاقها (۱۷) را بحساب نیاورده ایم، محتمل است که در بهترین حالت، نیمی در جانب چپ و نیم دیگر در جانب راست قرار گیرند. در هر حال آراء بیشتری بر علیه قانون زمین ترودوویکها وجود دارد تا برله آن.»

سلطنت طلبان (۲۲) در صورت ریزشماره ها از قلم افتاده اند، لیکن به حساب آوردن آنان تنها نتیجه ای را که استنباط ترودوویکها گرفته اند تأیید می کند.

این نتیجه گیری از دو لحاظ جالب توجه است: اولاً، روشنگر مسئله اساسی صف بندی نیروهای اجتماعی در انقلاب اخیر روسیه بوده و ثانیاً، برای جنبش آزادیبخش، در روشن کردن اهمیت دوما و مبارزه در دوما، کمک می نماید.

همه سوسیال دمکراتها متقاعد شده اند که انقلاب اخیر، در محتوی اجتماعی اقتصادی خود، انقلابی بورژوائی میباشد. این مطلب به مفهوم آنست که انقلاب بر مبنای روابط تولیدی سرمایه داری در حال پیشروی بوده، و لاجرم منجر خواهد شد به توسعه همان روابط تولیدی. ساده تر بگوئیم، تمامی اقتصاد جامعه کماکان تحت سلطه بازار پول باقی خواهد ماند زمانیکه وسیعترین آزادی وجود داشته باشد و دهقانان پیروزی کاملی در مبارزه برای زمین بدست آورده باشند. مبارزه برای زمین و آزادی مبارزه ایست برای شرایط موجودیت جامعه بورژوائی زیرا حکومت سرمایه در دمکراتیک ترین جمهوری ها هم صرف نظر از چگونگی انتقال «تمام زمین به مردم» باقی خواهد ماند.

چنین دیدگاهی ممکن است به نظر کسی با تئوری مارکس ناآشناست غریب جلوه نماید. لیکن درک این مطلب که دیدگاهی صحیح است مشکل نمی باشد - انسان کافی است تا انقلاب کبیر فرانسه و نتایج آن، و تاریخ «زمین های آزاد» در آمریکا و غیره را به خاطر آورد.

سوسیال دمکراتها بهیچوجه خواستار به حداقل رسانیدن وظایف انقلاب حاضر نبوده، و یا با ملقب کردن آن به انقلاب بورژوازی، اهمیت آنرا حقیر نمی نمایند. برعکس. مبارزه طبقه کارگر بر علیه طبقه سرمایه دار تا سرنگون شدن دشمنان تاریخی کهن پرولتاریا نمی تواند در سطح وسیع توسعه یافته و پیروز گردد.

در نتیجه وظیفه اساسی پرولتاریا در حال حاضر بدست آوردن وسیعترین آزادی و به کاملترین نحو نابود ساختن زمینداری می باشد. تنها با انجام این عمل، و تنها با نابود کردن کامل جامعه قدیم نیمه فئودال از طریق حرکت دمکراتیک است که پرولتاریا می تواند بمثابة یک طبقه مستقل کاملاً عرض اندام نموده، تأکید کامل خود را بر وظایف مشخص خویش (یعنی سوسیالیستی)، که مجزا از وظائف دمکراتیک مشترک بین «تمامی ستمدیدگان» است بگذارد، و برای خویش مساعدترین شرایط را به منظور مبارزه ای بی حد و مرز، بنیان برافکن، و شدید برای سوسیالیسم تضمن نماید. چنانچه جنبش آزادیبخش بورژوا دموکراتیک در نیمه راه بایستد، اگر تا به آخر به پیش برده نشود، پرولتاریا مجبور خواهد بود بخش بیشتری از نیروهایش را صرف وظایف کلی دموکراتیک (یعنی بورژوا دموکراتیک) نماید تا وظایف طبقاتی، پرولتری خویش یعنی وظایف سوسیالیستی.

لیکن آیا پرولتاریای سوسیالیست می تواند انقلاب بورژوائی را مستقلانه و بمثابة نیروی هدایت کننده انجام دهد؟ آیا مفهوم «انقلاب بورژوائی» حکم بر این نمی نماید که فقط به توسط بورژوازی

میتواند انجام گیرد؟

اگر چه این مطلب بمتابه یک دیدگاه کاریکاتوری از مارکسیسم است منشویکها اغلب دچار این اشتباه میشوند، اگر چه، یک جنبش آزادیبخش در محتوی اجتماعی اقتصادی بورژوازی است اما بخاطر نیروهای محرکه اش نیست که جنیم می باشد. نیروی محرکه ممکن است بورژوازی نبوده، بلکه پرولتاریا و دهقانان باشند. چرا چنین امری امکان دارد؟ به این علت که پرولتاریا و دهقانان حتی بیشتر از بورژوازی از بقایای سرواژ صدمه میبینند، زیرا آنها در نیاز عظیمتری برای آزادی و از بین رفتن ستم زمینداری می باشند. برای بورژوازی، بالعکس، پیروزی کامل خطری را در بر دارد، زیرا پرولتاریا از آزادی کامل بر علیه بورژوازی استفاده خواهد نمود، و هر چه آزادی بیشتر باشد و نیروی زمینداران کاملتر از بین برده شود، برای پرولتاریا انجام این عمل آسانتر خواهد بود. در نتیجه بورژوازی کوشش می نماید که در نیمه راه انقلاب بورژوائی، آن هنگامیکه نیمی از آزادی بدست آمده است، با ساخت و پاخت با مقتدران کهن و زمینداران بدان نقطه پایان گذارد. کوشش مزبور ریشه در منافع طبقاتی بورژوازی دارد. این امر در انقلاب بورژوائی ۱۸۴۸ آلمان چنان روشن آشکار گردید که مارکس کمونیست لبه تیز سیاست پرولتاریا را بر علیه بورژوازی لیبرال «سازشکار» (اصطلاح از مارکس است) متوجه نمود. (۱)

بورژوازی روسی ما بسیار جبوتتر، و پرولتاریای ما نسبت به پرولتاریای آلمان در سال ۱۸۴۸ بسیار بسیار از نظر طبقاتی آگاه تر و سازمان یافته تر می باشد. پیروزی کامل جنبش بورژوا دمکراتیک در کشور ما علیرغم بورژوازی لیبرال «سازشکار»، تنها در زمانیکه توده دهقانان دمکراتیک پرولتاریا را در مبارزه برای آزادی کامل و تمام زمین دنبال نمایند.

دومای دوم باز هم تأیید قاطع تری از این دیدگاه ارائه میدهد. حتی دهقانان هم اکنون متوجه گشته اند که بورژوازی لیبرال، دمکراتهای مشروطه خواه، متعلق به جناح راست بوده، و دهقانان و پرولتاریا به چپ تعلق دارند. حقیقت دارد، که ترودوویکها، سوسیالیستهای خلقی، و سوسیالیست های انقلابی بطور دائم بین بورژوازی و پرولتاریا نوسان دارند، و هر از گاهی در واقع زائده سیاسی لیبرالها میشوند (رأی دادن به گولوفین، «تاکتیک سکوت»، توافق در رجوع دادن بودجه به کمیسیونها و غیره و غیره؟) (۲). نوسان مزبور تصادفی نیست. این نوسان از ماهیت طبقاتی خرده بورژوازی سرچشمه میگیرد.

چرا دمکراتهای مشروطه خواه می بایستی در مورد مسئله ای به مبرمی زمین در بین راست روان گنجانده شوند؟ به این دلیل که سیاست ارضی دمکراتهای مشروطه خواه در اساس سیاستی زمیندارانه است. «واگذاری اجباری» که مورد طرفداری دمکراتهای مشروطه خواه واقع گردید در واقع به این معنی است که زمینداران دهقانان را مجبور به پرداخت غرامت خانمان برانداز می نمایند، زیرا در واقع هم مبلغ این پرداخت و هم نرخ مالیات بوسیله صاحبان زمین تعیین میگردد، زمینداران و مسئولان در کمیته های محلی زمین اکثریت را تشکیل خواهند داد (دمکراتهای

مشروطه خواه دومای اول مخالف انتخاب این کمیته ها با رأی گیری عمومی بودند)، و زمینداران در مجلس سراسری روسیه مرکزی از طریق شورای ایالتی و غیره مسلط خواهند بود. «لیبرالیسم» کادتی لیبرالیسم وکیل بورژوائی است که دهقانان را با زمیندار سازش میدهد، و اینکار را به نفع زمیندار انجام میدهد. (۱*)

مسئله دوم را در نظر بگیریم. دمکراتهای مشروطه خواه و راست روان در دوما اکثریت را تشکیل میدهند. ترودوئی نارود میپرسد «راه چاره کدام است؟» پاسخ ساده است: «راه چاره» همانا رفتن فرانوی بحثهای دوما است که بهیچ کجا ره نمی برد.

این امر حتی اگر چپ در دوما صاحب اکثریت هم بود ضرورت داشت، زیرا دوما قدرتی ندارد، و شورای دولت، در جهت منافع زمینداران، هر طرحی را که بوسیله دوما تصویب گشت «اصلاح» می کند. و اکنون ضرورت دارد _ نه از یک دیدگاه ذهنی حزبی، بلکه به مفهوم عینی تاریخی؛ اگر به غیر از این عمل گردد، مسئله زمین فقط به نفع زمینداران می تواند حل شود.

مجموعه آثار لنین جلد ۱۲

انتشار. بر طبق متن موجود در

ناشه اکوناشه اکو شماره ۷ اول آوریل ۱۹۰۷

* زیرنویس

(۱*) در رابطه با آنچه رچ در مورد نسبت زمیندار بودن به دمکرات های طرفدار قانون اساسی، که فقط یک تکیه کلام پلاتفرمی است، گفت، ما می بایستی اینرا هم اضافه نمائیم: ۷۹ نفر دمکرات مشروطه خواه غیرقابل اشتباه را از کتاب مشهور اعضاء دومین دومای دولتی (سن پترزبورگ، ۱۹۰۷) تخمین زدیم، از اینها ۲۰ نفر زمیندار هستند. می توانیم از توچکوف، بوگوسلاوسکی، بیگ لف، باکونین، رودیشف، بوگدانف، سالازکین، تاتارنیف، استاخوویچ، ایکونیف، ساولیف دولگروکف، چلنوکف، گولووین، هردونفر پرلشین ها، ولوتسکی، بعدانسکی، چرنوسوتیف، نام ببریم. کسانی که زیر اسامی اشان خط کشیده شده مارشال های طبقه اعیان، (۳) مباشران روستا (۴) یا رؤسای هیات مدیره زمستوا (۵) می باشند.

* توضیحات

۱- اشاره لنین به مقاله مارکس «بورژوازی و ضد انقلاب» می باشد.
۲- لنین اشاره میکند به رأیی که ترودوویک ها، سوسیالیست های خلقی، و اس. ارها به ف. ا. گالوین، کاندیدای کادت برای پست ریاست دومای دوم دولتی دادند. منظور لنین از «تاکتیک

سکوت» دیدگاه ترودوویک ها در مورد بیانیه دولت است که در ۶ (۱۹) مارس ۱۹۰۷ در دوما، از طرف استولپین اعلام شد. گروه سوسیال دمکراتها پیشنهاد کردند که از دولت بخاطر این بیانیه انتقاد شود، اما ترودوویکها جواب دادند آنها تصمیم گرفته اند که بیانیه را با «سکوت مرگ» شادباش بگویند و اینکه آنها قبلاً با گروههای اپوزیسیون اکثریت، بخصوص کادتها به توافق رسیده اند. وقتی که بودجه در دوما طرح شد، ترودوویک ها به همراه کادت ها رأی دادند که بودجه را به کمیسیون بودجه دوما ارجاع کنند.

۳- مارشال طبقه اعیان - نماینده اشرافیت یک ناحیه یا ایالت در روسیه تزاری که برای مجمع اعیان ناحیه انتخاب میشد و مسئول تمام امور اشراف بود. در زمستوا موضع متنفذ داشت و رئیس جلسات زمستوا میشد.

۴- مباشر رعیتی (مباشران روستا) - پستی اداری بود که در سال ۱۸۹۹، بمنظور تقویت قدرت زمینداران در مقابل دهقانان از طرف دولت تزاری ایجاد شد به این مقامات که از میان اشراف زمیندار تعیین میشوند، قدرت زیادی هم از نظر اداری و هم حقوقی، برای رفتار با دهقانان داده میشد. این اختیارات شامل حق دستگیری دهقانان و اجرای تنبیهات بدنی بود.

۵- هیات های زمستوا - ارگانهای اجرائی زمستواها، مؤسسات دولتی خودی در روسیه ماقبل انقلاب. قلمرو قدرت زمستواها کارهای کاملاً محلی مناطق روستایی بود (ساختن جاده، بیمارستان، مدرسه و غیره). زمینداران بر زمستواها سلطه داشتند.

به ماکسیم گورکی

آ. م عزیز

۳ ژانویه ۱۹۱۱

مدتهاست قصد دارم به نامه تان پاسخ دهم اما تشدید دعوای(۱*) اینجا (صد هزار بار لعنت بر آن) مرا از این کار باز داشت.

اما دوست دارم گپی با شما بزنم.

اول از همه پیش از اینکه فراموش کنم: تریا همراه با جوردانیا و رامیشویلی بازداشت شده است. گزارش شده که مطلب صحت دارد. تأسف آور است. چونکه او آدم خوبی است. یک انقلابی است.

در مورد سوورمنیک. در رچ امروز مطالب شماره اول را خواندم و دارم بدوبیراه می گویم. ودووزف در باره مورتسلف کلسوف در باره میخائیلفسکی و لویاتین «نه مال ما» و غیره آدم نمیتواند بدوبیراه نگوید. و بفرمائید، طوری اذیت می کنند که انگار «رنالیسم، دمکراسی، فعالیت» است.

فکر می کنید اینها کلمات خوبی هستند؟ کلمات بدی هستند، که مورد استفاده تمام شیادهای بورژوا در جهان قرار می گیرند در کشور ما از کادتها گرفته تا اس. ارها و در اینجا از بریان

تامیلران وللوید جرج در بریتانیا و غیره. این کلمات بد و پرآب و تاب هستند و پیامی اس ار – کادتی را با خود حمل میکنند. این خوب نیست.

در مورد تولستوی، من کاملاً با شما هم عقیده ام که نیرنگبازان و ارازل از او یک فرد مقدس می سازند. پلخانف هم از این همه دروغ و تملق در مورد تولستوی حسابی خشمگین شده است. و در اینجا ما توافق داریم. او در این مورد ازناشازاریا در ارگان مرکزی (۱) (شماره بعدی) انتقاد خواهد کرد و من هم این کار را در میسل انجام خواهم داد. (۲*) (شماره ۱ امروز رسید. به ما برای مجله کوچک خودمان در مسکو، که یک مجله مارکسیستی است تبریک بگو. روز خوبی برای ما بود) زوزدا شماره ۱ هم (در ۱۶ دسامبر در سنت پترزبورگ چاپ شد) مقاله خوبی از پلخانف با یک تفسیر بی ارزش دارد که برای آن قبلاً هیات تحریریه را سرزنش کرده ایم. اینکار احتمالاً دستپخت یوردانسکی کردن باتفاق بونچ است! اما سوورمینک با «افسانه درباره تولستوی و مذهبش» چطور بجنگد. آیا ودووزف با لوپاتین است؟ حتماً شوخی میکنید.

اینکه آنها حمله به دانشجویان را شروع کرده اند بنظر من تسکین دهنده است اما نباید گذاشت تولستوی به آسانی از روی «پاسیویسم» یا آنارشسیسم یا نارودیسم یا مذهب بگذرد.

در مورد دن کیشوتیسم در سیاست بین المللی سوسیال دمکراسی فکر می کنم در اشتباه باشید. این رویزیونیستها هستند که مدتهاست میگویند سیاست استعماری مترقی است، زیرا که سرمایه داری را مستقر می کند و بنابراین بی معنی است «آنها متهم به طمع و قساوت بکنیم» زیرا بدون این صفات سرمایه داری «فلج» میشود.

اگر سوسیال دمکراتها به کارگران میگفتند که در جایی بدور از توسعه سرمایه داری، نه از طریق توسعه سرمایه داری می توان رهایی بدست آورد، دن کیشوتیسم و هایشوی بیخود بود. ولی ما این را نمی گوئیم. ما می گوئیم، سرمایه شما را می بلعد، ایرانیها را می بلعد، همه را می بلعد و بلعیدن را ادامه میدهد تا اینکه سرنگونش کنید. حقیقت این است و ما فراموش نمی کنیم بیافزائیم: بجز از طریق رشد سرمایه داری هیچ تضمینی برای پیروزی آن موجود نیست.

مارکسیستها از اقدامات جداگانه ارتجاعی مثل ممنوعیت تراستها، محدود کردن تجارت و غیره دفاع نمیکنند. اما به هر یک مال خودش. بگذار خومیاکف و شرکاء در سرتاسر ایران راه آهن بسازند، بگذار لیاخوف ها (۲) را بفرستند، اما کار مارکسیستها افشای آنها برای کارگران است. مارکسیستها می گویند: اگر می بلعد، اگر خفه میکند در برابرش بجنگید.

مقاومت در برابر سیاست استعماری و غارت بین المللی بوسیله متشکل ساختن پرولتاریا و بوسیله دفاع از آزادی برای مبارزه پرولتری توسعه سرمایه داری را به تأخیر نمی اندازد بلکه به آن سرعت می بخشد و آنرا مجبور میسازد به روش های متمدنانه تر و روش های بالاتر تکنیکی سرمایه داری متوسل شود. اما سرمایه داری داریم تا سرمایه داری. سرمایه داری باند سیاهی – اکتبريست (۳) و سرمایه داری نارودنیک (واقعگرا، دمکراتیک، پر از «فعالیت») هر چه بیشتر

سرمایه داری را در نزد کارگران برای طمع و قساوت آن افشاء کنیم، برای سرمایه داری نوع اول تاب آوردن مشکل تر خواهد بود و با اطمینان بیشتر مجبور به گذر به سرمایه داری نوع دوم خواهد شد. و این مناسب ما و مناسب پرولتاریا است.

فکر میکنی دچار تناقض شده ام؟ در اول نامه کلمات «واقعگرایی، دموکراسی و فعالیت» را کلمات بدی دانستم و اکنون میگویم خوبند؟ در اینجا تناقضی وجود ندارد، آنچه برای پرولتاریا بد است برای بورژوازی خوب می باشد.

آلمانیها یک مجله نمونه اپورتونیستی دارند. Soziatische Monatshefte آقایانی مثل شیپل و برنشتین مدتهاست سیاست بین المللی سوسیال دموکراتهای انقلابی را، با بلندکردن فریادشان که این سیاست به «سوگواری مردم دلسوز» می ماند، زیر حمله گرفته اند. برادر، این حقه کلاه برداران اپورتونیست است. درخواست کنید مجله شان را از ناپل برایتان بفرستند و اگر به سیاست بین المللی علاقمند هستید، بدهید مقالاتش را ترجمه کنند. احتمالاً چنین اپورتونیستهایی را در ایتالیا هم پیدا میکنید. فقط در ایتالیا مارکسیستی یافت نمی شود، و این چیزی است که آنرا اینقدر زشت می کند.

پرولتاریای بین المللی به دو طریق سرمایه داری را زیر فشار گذاشته است: با تبدیل سرمایه داری اکتبرستی به سرمایه داری دموکراتیک و از آنجا که سرمایه داری اکتبرست را از خود می راند، با مستقر ساختن این سرمایه داری نزد وحشی ها. اما این کار بنیان سرمایه داری را وسیع تر ساخته و مرگ آنرا نزدیکتر میکند. سرمایه داری اکتبرستی دیگر عملاً در اروپای غربی باقی نمانده است، عملاً سرمایه داری تماماً دموکراتیک است. سرمایه داری اکتبرست از بریتانیا و فرانسه به روسیه و آسیا رفته است. انقلاب روسیه و انقلاب در آسیا = مبارزه برای بیرون راندن سرمایه داری اکتبرست و جایگزین کردن آن با سرمایه داری دموکراتیک و سرمایه دموکراتیک = آخرین نوع سرمایه داری مرحله دیگری وجود مرحله بعدی مرگ آن است.

شما راجع به زوزدا و میسل چه فکر می کنید؟ اولی بنظر من خسته کننده است اما دومی تماماً در اختیار ماست و من از آن خشنودم. گرچه، بیم آن را دارم که بزودی آنرا تعطیل کنند. نمی دانم آیا ترتیب آنرا داده اید که کتابم در مورد مسئله ارضی به زنانی برود. در مورد آن با پیاتنیتسکی صحبت کنید. من نمی توانم ناشری پیدا کنم، نه در مقابل علاقه و نه در مقابل پول(۴).

خواندن موخره شما «دستانم دارند می لرزند و یخ می زنند» مرا آزرده می کند. چه خانه خرابی در کاپری دارید! شرم آور است واقعاً! ما اینجا حتی حرارت مرکزی داریم و دستان شما «دارند یخ میزنند». باید طغیان کنید.

ارادتمند شما - لنین

من از بولونیا دعوتی برای آمدن به مدرسه آنجا (۲۰ کارگر) دریافت کرده ام. آنرا رد نموده

ام. (۵) من نمیخواهم هیچ کاری با وپریودیستها داشته باشم. ما باز هم کوشش میکنیم که ترتیب آمدن کارگران را به اینجا بدهیم.

مجموعه آثار لنین ۲۴
فرستاده شده از پاریس
به جزیره کاپری ایتالیا
اولین بار در ۱۹۲۴ چاپ شد.

* زیرنویس ها

(۱*) این تروتسکی رذل دارد گولوستیست ها و وپریودیستها را بر علیه ما متحد می کند. جنگ است!
(۲*) مراجعه کنید به «فهرمانان احتیاط» جلد ۱۶ مجموعه آثار. (ناشر).

* توضیحات

(۱) اشاره به مقاله پلخانف «کارل مارکس و لئو تولستوی» منتشر شده در روزنامه سوسیال دمکرات شماره ۲۰-۱۹، ۱۳ ژانویه ۱۹۱۱.

(۲) لیاخوف. کلنل ارتش تزاری که سپاهیان روسیه را که جنبش انقلابی در ایران را در ۱۹۰۸ سرکوب کردند فرماندهی می کرد.

(۳) باندهای سیاه دسته های سلطنت طلب تالانگری بودند که توسط پلیس تزاری برای مبارزه با جنبش انقلابی متشکل شده بودند.

اکتبريست ها - اعضای حزب اکتبريست (اتحادیه ۱۷ اکتبر) یک حزب ضد انقلابی بورژوازی بزرگ صنعتی و زمیندارانی که درگیر کشاورزی سرمایه داری بودند. این حزب در نوامبر ۱۹۰۵ تشکیل شد. در حالیکه بدروغ به بیانیه ۱۷ اکتبر معتقد بودند که در آن تزار از ترس انقلاب به مردم وعده «آزادی های مدنی» و قانون اساسی را داد. اکتبريستها تماماً سیاست داخلی و خارجی دولت تزاری را حمایت میکردند. رهبران اکتبريست ها صنعتگران مشهور آ. گوچکف و صاحب املاک وسیع م. رودزیانکو بودند.

(۴) لنین ظاهراً به کتابش مسئله ارضی در روسیه در اواخر قرن نوزدهم اشاره می کند. که در ۱۹۰۸ برای دایره المعارف برادران گرانت نوشته شد اما بعلت سانسور چاپ نشد. لنین همانطور که نامه اش نشان میدهد قصد داشت آنرا توسط انتشارات زنانی چاپ کند. اما اولین بار در ۱۹۱۸ بصورت یک کتابچه مجزا توسط انتشارات ژیزن ای زنانی چاپ گردید، جلد ۱۵ مجموعه آثار.

(۵) مدرسه ضد حزبی در بولونیا (نوامبر ۱۹۱۰ - مارس ۱۹۱۰) ادامه مدرسه کاپری بود.

مدرسین این مدرسه بوگدانف، لونا چارسکی، تروتسکی، لیادف، ماسلوف، سوکولف و دیگران بودند. دعوت برای سخنرانی در آنجا توسط لنین بجهت کرایشات ضد حزبی و فعالیت های انشعابگرانه سازماندهندگان مدرسه رد شد. لنین شاگردان را به پاریس دعوت کرد. وعده داد در آنجا در مورد مسائل تاکتیک، وضعیت داخلی حزب و مسئله ارضی سخنرانی کند. این سخنرانی ها در پاریس صورت نگرفت.

ساخت اجتماعی قدرت دولتی،

دورنماها و انحلال طلبی

مسائلی که در بالا به آنها اشاره شده، از نقطه نظر اهمیتشان، یکی از مهمترین، اگر نه مهمترین، مکانها را در سیستم نظرگاه های یک مارکسیست، مارکسیستی که مایل است واقعیت های اطرافش را درک کند، اشغال مینماید. دوران ۱۰-۱۹۰۸ بدون شک دارای خصلت مشخصی است. ساخت اجتماعی جامعه و قدرت سیاسی دستخوش یکرشته تغییرات شده اند. تا زمانیکه این تغییرات درک نشوند حتی یک گام نیز نمیتوان در هیچکدام از حوزه های فعالیت اجتماعی بجلو برداشت. دورنماهای آینده بستگی به درک این تغییرات دارد. البته منظور ما حدسیات بی اساس در باره امور ناشناخته نیست، بلکه روندهای اساسی تکامل اقتصادی - سیاسی است، روندهایی که برآیندشان تعیین کننده آینده نزدیک کشور و همچنین تعیین کننده وظایف، جهت و خصلت فعالیت های هر فرد عادی ذیشعور است. و این مسئله وظایف، جهت و خصلت فعالیت ارتباط بسیار نزدیکی با مسئله انحلال طلبی دارد.

بنابراین جای تعجب نیست که حتماً در ۱۹۰۸، یعنی درست هنگامیکه آشکار میگشت - و یا در شرف آشکار شدن بود - که دوران متمایز و جدیدی را در تاریخ روسیه پیش روی داریم، مارکسیست ها توجه خاصی به مسئله ساخت اجتماعی قدرت دولتی دورنماهای آینده و انحلال طلبی مبذول میداشتند. آنها ارتباط جدائی ناپذیر این مسائل را خاطر نشان ساخته و بطور منظم در مورد آنها به بحث پرداختند. از آن بیشتر آنان خود را به بحث صرف محدود نکرده، چرا که این به معنی «فضل فروشی ادبی» به بدترین مفهوم کلمه میبود؛ یک چنین برخوردی تنها در جلسات گفتگوی روشنفکرانی که به مسئولیت خود آگاهی نداشته و کاری نیز به سیاست نداشتند امکانپذیر بود. نه، آنها فرمول بندی دقیقی از نتایج بحث تهیه کردند، فرمول بندی ای که میتوانست بمشابه یک راهنما، و نه تنها برای عضو محفل مورد بحث، نه تنها برای کسی که بنحوی از انحاء ارتباطی با یک دسته روشنفکری معین دارد، بلکه برای تمام نمایندگان آگاه طبقه که ایدئولوژی مارکسیسم را از آن خود میدانند. این کار ضروری در اواخر سال ۱۹۰۸ تکمیل شد. من قبلاً درباره نتایج اساسی این کار در شماره دوم نشریه صحبت کرده ام. در اینجا بخود اجازه

میدهم چند سطری را نقل کنم تا بحث اضافی بیشتر قابل درک باشد.

«تکامل نظام دولتی روسیه، در طول سه قرن گذشته نشان میدهد که خصلت طبقاتی آن در یک جهت معین در حال دگرگونی بوده، سلطنت قرن هفدهم با دومای بویارها هیچگونه شباهتی به سلطنت بوروکراتیک - اشرافی قرن نوزدهم نداشت. سلطنت نیمه اول قرن نوزدهم نیز شبیه سلطنت سالهای ۱۸۶۱-۱۹۰۴ نبود. در دوران سالهای ۱۰-۱۹۰۸ مرحله جدیدی آغاز گشت که نشانه یک گام دیگر در همان جهت بود، که میتوان آنرا به مثابه جهتی که بسوی یک سلطنت بورژوائی در حرکت بود مشخص کرد. خصلت دومای سوم و سیاست ارضی کنونی ارتباط بسیار نزدیکی با این گام دارند. مرحله نوین بنابراین تصادفی نیست بلکه نمایشگر مرحله ویژه ای در تکامل سرمایه داری کشور است. این دوره جدید مشکلات گذشته را حل نمیکند و قادر به حل آنها هم نیست؛ نتیجتاً بعلمت اینکه قادر نیست مشکلات را از بین ببرد شیوه های جدید برخورد به راه حلهای قدیمی برای مسائل قدیمی را ایجاب میکند.» (شماره ۲، ص ۴۳). و چند سطر بعد: «آنانکه نمی پذیرند (یا درک نمیکنند)... که ما با مشکلات قدیمی روبرو هستیم و در جهت راه حلهای قدیمی این مشکلات پیش میرویم، در حقیقت مارکسیسم را ترک میکنند، در حقیقت تسلیم لیبرال ها میشوند (همانطور که پوترسف، لویتسکی و دیگران کرده اند)». (ص ۴۴)

موضع ها نسبت به نظریات ابراز شده هر چه که باشد، تقریباً غیرممکن است بتوان منکر وجود ارتباط بسیار نزدیک بین اجزاء جداگانه این ارزیابی از دوره معین شد. مثلاً فرمان نهم نوامبر ۱۹۰۶ (قانون ۱۴ ژوئن ۱۹۱۰) را در نظر بگیریم. شکی نیست که هر کدام از آنها در بر گیرنده خصلت بوضوح آشکار بورژوائی هستند که نشانه تغییر در اصول سیاست ارضی است، سیاستی که مدتهاست از طرف قشر «بالائی» نسبت به کمون های دهقانی و مالکیت قطعه ها پیگیری میشود. اما تا بحال هیچکس، حتی بی اصولترین باندناها(۱*) مانند کادت ها، جرأت نکرده اند ادعا کنند که با این تغییر اصول دیگر مسئله حل شده و دیگر بنیادهای جدید اقتصاد کشاورزی سرمایه دارانه بوجود آمده و یا دیگر مشکلات قدیمی از بین رفته. ارتباط بین قانون ۱۴ ژوئن ۱۹۱۰ و سیستم انتخابات برای دومای سوم و همچنین ترکیب اجتماعی این دوما یک امر آشکار است؛ بدون آنکه اتحادی بین حکومت مرکزی از یک طرف و (بگذارید از این اصطلاح کلی و نه کاملاً دقیق اروپائی استفاده کنیم) و زمینداران فئودال و اقشار فوقانی بورژوازی تجاری - صنفی از طرف دیگر بوجود آید، عملی ساختن این قانون و اقدام در جهت پیاده کردن آن غیر ممکن میبود. بنابراین ما با یک مرحله مشخص در کل روند تکامل سرمایه داری کشور روبرو هستیم. آیا این مرحله مانع ابقاء «قدرت و درآمد» (به مفهوم جامعه شناسی) در دست زمینداران نوع فئودال خواهد شد؟ خیر. تغییراتی که در این حوزه و در دیگر حوزه ها بوجود آمده خصیصه های بنیادی رژیم کهن و مناسبات کهن میان نیروهای اجتماعی را از بین نمیبرد. بنابراین وظیفه اساسی یک فرد عادی و آگاه کاملاً روشن است؛ او باید این تغییرات جدید را ارزیابی کرده و از آنها استفاده

کند، آنها را درک کند، اگر بتوان چنین بیانی را بکار برد، ولی در عین حال نباید خود را دستخوش جریان سازد، نباید دستاوردهای کهنه را بدور بیاندازد بلکه باید آنچه را که اساسی است نه فقط در تئوری بلکه در اشکال فعالیت، در برنامه، و در اصول سیاسی حفظ نماید.

و اما پوترسف، مارتف، دان، اکسلرد، لویتسکی و مارتینف رهبران ایدئولوژیکی که حول نشریاتی از نوع و از روژدنیه، ژیزن دیلوژین، ناشازاریا و غیره گرد آمده اند چه عکس العملی در مقابل این پاسخ فرمول بندی شده، مسائل بغرنج «و این تشریح مستقیم و روشن نقطه نظرات بیان داشتند؟ واقعیت این است که آنان مانند مردان سیاسی و «رهبران ایدئولوژیک» و نویسندگان مسئول عکس العمل نشان ندادند بلکه مانند یک گروه ادبی، یک محفل روشنفکری و مانند نویسندگان آزاد گروه های آزاد یا انجمنهای ادبی. آنان، مانند کسانی که میدانستند چگونه مد روز و روحیه زمان را، آنطور که مورد پذیرش سالن های پذیرائی لیبرالی است درک کنند، با فروتنی بر این تلاشهای غیر عادی، منسوخ و کهنه برای یافتن پاسخ به مسائل بغرنج پوزخند میزدند. چه نیازی به چنین دقتی هست در حالیکه میتوان هر کجا که دلمان خواست، درباره هر چیز که دلمان خواست، و هر چه که دلمان و هر طور که دلمان خواست بنویسیم، و در حالیکه مورد میلیوکف و استرووه نمونه درخشانی است از مزایا، تسهیلات و امتیازاتی که در طفره رفتن از پاسخ مستقیم و اعلام صریح نقطه نظرات professiondefoi فرمولبندی شده و غیره وجود دارد؛ آری چه نیازی به دقت هست زمانی که ایوان های فراموشکار* (*professiondefoi) (بویژه ایوان هائی که قائل نیستند فرمولبندیهای دقیق گذشته را بخاطر آورند) مورد احترام و تقدیر وسیع ترین بخشهای «جامعه» هستند.

بنابراین در طی سه سال گذشته کوچکترین تلاشی از طرف کل این انجمن ادبی در جهت ارائه پاسخ های فرمولبندی شده خودشان باین «مسائل بغرنج» دیده نشده. گرچه استعاره ها و فرضیه های بی اساس فراوانی پیش کشیده شده اما حتی یک پاسخ صریح ارائه نشده خصوصیت ویژه و مشخص انجمن مورد بحث علاقه مفرط آنها به بی شکلی است یعنی نشانه ای که بطور کاملاً قاطع، دقیق و صریح بمشابه جزء لایتجزای انحلال طلبی درست در زمانی که پاسخ صریح به مسائل بغرنج داده میشود، شناخته شده. تسلیم جریان شدن، از بی شکلی خود لذت بردن، «رد کردن» آنچه که مغایر با بی شکلی کنونی است، این یکی از خصوصیت های اصلی انحلال طلبی است. اپورتونیستها همیشه و در همه جا خود را منفعلانه تسلیم جریان میکنند و به ارائه پاسخهایی «از یک واقعه تا واقعه دیگر»، از کنگره ای (مشروبخواران) تا کنگره دیگر (کارخانه) (۱) خود را قانع میسازند. آنها از تبدیل وابستگی شان از یک «انجمن» (ولو اینکه محترم ترین و مفیدترین آنها _ اتحادیه های کارگری، تعاونی های مصرف، انجمن های فرهنگی، جمعیت های مبارزه با مشروبات الکلی و غیره) به «انجمن» دیگر و غیره کاملاً راضی هستند. انحلال طلبی تبلور مجموعه گرایشاتی است که ویژه هرگونه اپورتونیسم بطور کلی است و خود را در اشکال معینی در

یکی از جریان‌های اجتماعی سیاسی و در یک دوره معین از تاریخ روسیه نمایان می‌سازد. تاریخ فقط دو اظهار نظر معین از طرف انحلال‌طلبان در باره «پاسخ صریح» فوق‌الذکر (به مسائل بفرنج) را به ثبت رسانده است. اظهار نظر اول: صفت «بورژوازی» باید توسط «پلوتوکراتیک»* (* حکومت توانگران) جایگزین شود. اما یک چنین جایگزینی ای کاملاً نادرست خواهد بود. در عصر ۱۸۶۱-۱۹۰۴ ما شاهد رشد تأثیر (و گاهی تأثیر تعیین‌کننده) پلوتوکراسی در حوزه‌های مختلف زندگی هستیم. آنچه را که در ۱۹۰۸-۱۰ شاهدش هستیم دیگر پلوتوکراسی نیست بلکه چیزی متفاوت است، نتیجه شناخت بورژوازی از خود بمثابة یک طبقه. او به درس‌هایی که در سه سال گذشته آموخته توجه دارد و ایدئولوژی‌اش را بوجود می‌آورد که بطور اصولی با سوسیالیسم (نه سوسیالیسم اروپائی نه سوسیالیسم بطور کلی، بلکه بالاخص با سوسیالیسم روسی) و دموکراسی در تضاد است. بعلاوه بورژوازی در سطح ملی متشکل شده، یعنی بمثابة یک طبقه، طبقه‌ای که منافع بخش معینی از آن بطور مستمر در دوما‌ی سوم نمایندگی میشود (آنهم با تأثیر گذاری بسیار زیاد). بالاخره در سیاست ارضی ۱۹۰۸-۱۰ نیز سیستمی وجود دارد که برنامه معین یک نظام کشاورزی بورژوازی را به پیش میبرد. مطمئناً این برنامه هنوز «عملی» نیست، اما این عدم موفقیت یکی از نظام‌های بورژوازی است؛ پلوتوکراسی بدون شک در روستاها «موفق» بوده، یعنی پلوتوکراسی روستاها از نتایج سیاست ارضی ۱۹۰۸-۱۰ بهره‌میکگیرد، در حالیکه نظام بورژوازی، نظامی که بخاطرش چنین قربانی‌هایی داده میشود، هنوز قادر نیست خود را «جا بیاندازد». به یک کلام واژه پیشنهادی «پلوتوکراسی» از هر جهت بی‌معنی است، آنقدر بی‌معنی که خود انحلال‌طلبان نیز ظاهراً ترجیح میدهند این پیشنهاد را فراموش کنند.

اظهار نظر دیگر: پاسخ فوق‌الذکر غلط است زیرا شبیه این توصیه است که می‌گوید «با فشار وارد جانی شدن که یکبار با بدشانسی روبرو شدی» (۲) این اظهار نظر مختصر ولی بر انرژی‌بارزش است زیرا بطور چشمگیری بیانگر حاصل تمامی تولیدات ادبی انحلال‌طلبان، از جنبش اجتماعی پوترسوف گرفته تا ناشازاریای آقای لویتسکی می‌باشد. این اظهار نظر منفی صرف است، خود را محدود به محکوم کردن «با فشار وارد شدن» مینماید بدون آنکه اشاره مثبتی به جانی که باید «با فشار وارد شد» بنماید. گویا آنها می‌گویند مثل «هر کس دیگر» به بهترین وجه ممکن شنا کن، اما زحمت سرگرم شدن با کلی بافی‌هایی مثل از کجا باید بیرون بیایی و یا بیرون خواهی آمد، را بر خودت هموار نساز.

هر چند اپورتونیست‌ها شدیداً مایلند از عمومیت دادن‌ها و از صحبت‌های «ناخوشایند» درباره پاسخ صریح به «مسائل بفرنج» بپرهیزند، اما این کار غیر ممکن است. طبیعت را از در بیرون بیاندازی از پنجره وارد خواهد شد. این طنز تاریخ است که همان انحلال‌طلبانی که دوست دارند ژست «ترقیخواهان» و «مخالفین» را بخود بگیرند، کسانی که در ۱۹۰۸ در مقابل این پیشنهاد که ضرورت یک پاسخ صریح وجود دارد با تمسخر بینی خود را بالا گرفتند، مجبور شدند، تقریباً

یک سال و نیم بعد در تابستان ۱۹۱۰ به این پیشنهاد توجه کنند. چیزی که آنها را مجبور میکرد حادثی بود که در جبهه خود آنان اتفاق افتاده بود. آنها توانسته بودند که تقریباً بطور کامل از ارائه پاسخ صریح - که بعضی «محافل بی ارزش»، قدیمی، بی جان، بی مصرف و زیان آور خواستار آن شده بودند - طفره بروند که ناگهان یکسال و نیم بعد، «جریانی» در میان خود انحلال طلبان سر بیرون آورد که ایضاً خواهان یک پاسخ صریح است و خود بطور مبارزه جویانه ای یک پاسخ صریح ارائه میدهد!

همانطور که انتظار میرفت نقش «مبارزه جو» را ای. لارین بعهده گرفت، اما این بار او تنها نبود. میدانیم که لارین (2*) enfant terrible (کودک استثنائی) اپورتونیسیم است، وجه مشخصه او یک عیب بزرگ است (از نقطه نظر اپورتونیستها) او با گرایشاتی که در میانشان پدید می آید بطور صادقانه، عمیق و جدی برخورد میکند و میکوشد آنها را در یک کل منسجم گرد آورد، در مورد آنها تا آنجا که امکان دارد تعمق کند، پاسخ های صریح استخراج نماید و نتیجه گیریهای صریح بدست آورد. کسانیکه با کتاب لارین (که در حدود سه یا چهار سال پیش منتشر شده) در باره یک حزب کارگری فراگیر* (broad*) آشنایی دارند حتماً بخاطر می آورند که او چگونه ایده رسوای آکسلرد را، در مورد یک کنگره کارگری در آغوش ملتهد خود میفشرد.

در مارس ۱۹۱۰ لارین سلسله مقالاتی را در مورد همین مسئله ساخت اجتماعی قدرت دولتی، دورنماهای آینده و انحلال طلبی در نشریه و از روزدنیه بچاپ رساند. آقای پلیتسکی باو ملحق شد. هر دو نویسنده باین مسائل پرداختند و به عبث و با شوقی ویژه مبتدیان بدنبال یک پاسخ صریح در اردوی انحلال طلبان به جستجو پرداختند و شروع براست و چپ زدن نمودند؛ صحبت کردن از سرواژ در روسیه معاصر بیهوده است. حکومت دیگر به یک حکومت بورژوائی تکامل یافته است. لارین با متمایز کردن «عنصر سوم» (۳) رسوا میگوید «هم عنصر اول و هم عنصر دوم هر دو خیالشان آسوده باشد؛ اکتبر ۱۹۰۵ در دستور روز نیست» (و از روزدنیه، شماره های ۱۰-۹ ص ۲۰) «اگر دوما منحل شود حتی سریعتر از اطریش زمان بعد از انقلاب - که قانون اساسی را در ۱۸۵۱ ملغی ساخت و در ۱۸۶۰ دوباره آن را به رسمیت شناخت، درست نه سال بعد، بدون انقلاب و فقط به این دلیل که منافع مؤثرترین بخش های طبقات حاکم، یعنی بخشی که اقتصادش در خط سرمایه داری در جریان بود چنین اقتضا میکرد - دوباره برپا خواهد شد. بالاخره مبارزه بخش های مختلف طبقات حاکم با یکدیگر، پس از اینکه نظام مناسبات بورژوائی در کشور ما گسترش یافت، آنان را مجبور خواهد کرد، مثل تمام جاهای دیگر، که چارچوب نظام انتخاباتی را وسیع تر سازند» (همانجا، ص ۲۶). «روند رساندن روسیه به جهان سرمایه داری در حوزه سیاسی نیز در حال تکمیل شدن است، این به معنی اینست که در مرحله کنونی یک جنبش انقلابی سراسری، مشابه آنچه که در ۱۹۰۵ اتفاق افتاد، نیز ممکن است» (ص ۲۷).

«بنابراین (طبق نتیجه گیری لارین) از آنجاییکه قدرت بطور کامل «در دست زمینداران فئودال

نیست مبارزه برای قدرت از سوی» سرمایه داران کارخانه و زمین «بر علیه زمین داران فئودال را نمیتوان تبدیل به یک مبارزه سراسری بر علیه حکومت موجود نمود» (شماره ۱۱، ص ۹). «... پایه ریزی خط تاکتیکی بر احتمال یک «احیای سراسری» بمعنی محکوم کردن خود به انتظار بی ثمر خواهد بود» (همانجا، ص ۱۱). «نباید بین دو صندلی نشست، اگر در سرشت اجتماعی حکومت هنوز تغییری رخ نداده بنابراین معلوم میشود که وظایف و اشکال فعالیت ضرورتاً همان وظایف و اشکال فعالیت قدیمی خواهند بود، و تنها کاری که باقی مانده «مبارزه با انحلال طلبان» است. اما اگر کسی خواهان این است که جلوتر برود، نوین را بنا کند، و کهنه را، که فرو ریخته و بی مصرف گشته، تعویض کند، تداوم بخشد و احیا کند باید که پیگیر باشد و درک کند که شرایط ساختمان چیست.» (همانجا ص ۱۴)

چقدر این لارین ساده لوح است. او خواهان آنست که اپورتونیست ها «پیگیر» باشند و اینکه بکوشند «میان دو صندلی ننشینند».

سردبیران وازروژدنیه غافلگیر شده بودند. در شماره ۱۰-۹ اعلام کردند که با لارین مخالفند و اضافه نمودند که گرچه او از خود «طراوت فکر» بروز داده اما «مقالات ای. لارین نتوانسته ما را قانع سازد» در شماره ۱۱، و. میروف، ظاهراً از طرف سردبیران، مخالفت خود را با لارین اعلام کرد و اذعان داشت که «لارین و پلیتسکی نماینده یک گرایش معین هستند، گرایشی که هنوز از نظر تئوریک تثبیت نشده اما گرایشی است که سخنانش کاملاً روشن است.» (بزرگترین خطا از نظر اپورتونیستها!) و آقای میروف نوشت: «لارین بطور اتفاقی و غیر منتظره انگشت روی یکی دیگر از مسائل انحلال طلبی گذارده. (بهمین سادگی! این لارین بیقرار با این «سخنان کاملاً روشن» خود همیشه باعث ناراحتی دوستانش میشود!) بنظر ما هیچگونه ارتباط نزدیکی میان طریقه ساختمان حزب و سرشت حکومت روسیه وجود ندارد و ما حق آنرا برای خود حفظ میکنیم که بطور جداگانه به این مسئله بپردازیم» (شماره ۷ ژوئیه، ۱۹۱۰، ص ۲۲).

و این ل. مارتف بود که در ژیزن شماره ۱، مورخ ۳۰ اوت، ۱۹۱۰ از طرف «ما»ی مذکور «بطور جداگانه به مسئله پرداخت» او اعلام داشت (ص ۴۰) که در مخالفت با لارین به و. میروف و هیئت تحریریه «ملحق خواهد شد». بدینسان در بحث بین خود انحلال طلبان آخرین کلام را ل. مارتف ابراز داشت.

این آخرین کلام انحلال طلبان را دقیقتر بررسی کنیم.

مطابق معمول مارتف با شیوه ای جالب توجه و بسیار «ماهرانه»، با روح، زنده به مسئله میپردازد. او با این گفته آغاز میکند که «بلافاصله بعد از کودتای سوم ژوئن ۱۹۰۷ برای یافتن بورژوازی در قدرت یا بورژوازی حاکم، جستجوی بسیار شد». این درک که رژیم سوم ژوئن بیانگر تسلط بورژوازی تجاری و صنعتی روسیه است بطور یکسان هم از طرف نویسندگان منشویک فوق الذکر (لارین، پلیتسکی) و هم از طرف مخالفین آنها، یعنی بلشویک های ارتدکس، که در ۱۹۰۸

صحبت از «تولد سلطنت بورژوازی در روسیه می‌کردند» پذیرفته شده است.

آیا این نمونه درخشانی از «مهارت» نیست؟ لارین مارتف را باین دلیل که میکوشد میان دو صندلی قرار بگیرد نکوهش میکند و گستاخانه، با شجاعت و بدون حيله و طفره روی اقرار میکند که اگر نمیخواهیم پاسخی را که «ارتدکس»ها به مسائل بغرنج داده اند بازنویسی کنیم باید که با انحلال طلبان مبارزه کنیم.

اما مارتف «ماهرانه» در وسط زمین و هوا معلق میزند و تلاش میکند که خوانندگان نشریه را (که در اوت ۱۹۱۰ امکان شنیدن نظریات طرف دیگر را بهیچوجه نداشتند) قانع کند که «این طرح» «بطور یکسان مورد قبول» لارین و «ارتدکس ها» است!!

این مهارت بوی مهارت بورنین و منشیکوف را میدهد (۴) زیرا غیرممکن است انحراف از حقیقت شرم آورتری را سراغ نمود.

علاوه بر چیزهای دیگر مارتف در همان مقاله مینویسد: «در بحث های ادبی مردم غالباً فراموش میکنند که بحث را واقعاً چه کسی «آغاز کرد»... درست است. این موضوع در مباحثات ادیبان، که در آن مسئله یافتن یک پاسخ دقیق و به درستی فرمولبندی شده به مسائل بغرنج اصلاً مطرح نیست، بسیار پیش میاید. اما در اینجا با یک مباحثه میان ادیبان و یا با یک «بحث» ادبی سروکار نداریم. ل. مارتف از این موضوع کاملاً آگاه است اما عمداً خوانندگان ژیزن را گمراه میکند. مارتف خیلی خوب میدانند که سرشت پاسخ فرمول بندی شده از طرف «ارتدکس ها» و مورد حمایت آنها چیست؟ مارتف خیلی خوب میدانند که لارین دقیقاً با همین پاسخ است که به مبارزه برخاسته و آنرا «حرفهای معمولی متحجر»، «ساختن قلعه در هوا» و غیره مینامد. مارتف خیلی خوب میدانند که خودش و تمام پیروان و همکارانش پاسخ فرمولبندی شده «ارتدکس ها» را رد کرده اند. مارتف خیلی خوب میدانند که «چه کسی واقعاً مسئله را شروع کرد»، چه کسی اقدام به تنظیم پاسخ صریح نمود (و آن را به پایان رساند)، و چه کسی خود را به پوزخند زدن و اعلام اختلاف عقیده کردن قانع نمود بدون آنکه اصلاً پاسخی ارائه دهد.

تصور حقه ای نفرت انگیزتر و ناصادقانه تر از حقه ای که ل. مارتف سوار کرده غیر ممکن است. لارین با رک گوئی و جسارتش زمانیکه اقرار نمود (گرچه فقط یکسال و نیم بعد) که صرفنظر کردن از ارائه یک پاسخ مشخص امکانپذیر نیست شدیداً سیاست بازان انحلال طلبی را آزوده خاطر ساخت. آنها نمیتوانند با حقیقت روبرو شوند. و ل. مارتف سعی دارد خواننده را، با اعلام اینکه لارین طرحی کاملاً شبیه طرح «ارتدکس ها» ارائه داده، حال آنکه در واقعیت این دو طرح با یکدیگر تناقض دارند فریب دهد؛ طرح لارین حاکی از توجیه انحلال طلبی است، طرح «ارتدکس»ها حاکی از محکوم کردن انحلال طلبی است.

مارتف برای پنهان ساختن حقه اش یک جمله کوچک از «طرح» را برجسته میسازد و ارتباط این کلمه را با متن اصلی تحریف میکند (شیوه ای که توسط بورنین و منشیکف به کمال رسیده).

مارتف ادعا میکند که «ارتدکس ها» درباره «تولد یک سلطنت بورژوائی در روسیه» نوشته اند و چون لارین میگوید دیگر نمیتوان از فئودالیسم در روسیه صحبت کرد و حکومت دیگر بورژوائی است – «یافتیم» طرح های لارین و «ارتدکس ها» یکی است!! حقه سوار شده و خواننده ای که گفته های مارتف را بپذیرد فریب خورده.

اما در واقعیت، «طرح» یا بعبارت دقیقتر، پاسخ ارتدکس ها اینست که قدرت قدیمی در روسیه در حال «برداشتن یک گام دیگر در جهت تبدیل به یک سلطنت بورژوائی است»؛ و اینکه راه رشد سرمایه داری باید چنان باشد که «قدرت و درآمد برای زمینداران دقیقاً از نوع فئودالی محفوظ بماند»؛ و اینکه در نتیجه یک چنین اوضاع و احوالی عوامل اساسی زندگی اقتصادی – سیاسی، که باعث وقوع «اولین بحران در آغاز قرن بیستم گردیدند»، «همچنان پابرجا هستند».

لارین میگوید که حکومت دیگر بورژوائی است، بنابراین فقط طرفداران «فرمهای معمولی متحجر» صحبت از «حفظ قدرت» توسط زمینداران مینمایند، بنابراین «عوامل اساسی» قیام گذشته دیگر پابرجا نیستند، بنابراین لازم است که «بجای آنچه قدیمی است و بی مصرف» چیزی نو بنا نهیم.

«ارتدکس ها» میگویند که حکومت در حال برداشتن یک گام دیگر در جهت تبدیل به یک سلطنت (و نه حکومت بطور کلی) بورژوائی است، در حالیکه قدرت واقعی در اختیار زمینداران فئودال باقی مانده و باقی خواهد ماند بطوریکه «عوامل اساسی» جریانات گذشته و نوع تکاملی گذشته، «هنوز پابرجا هستند» و بنابراین کسانی که صحبت از «کهنه ای که بی مصرف شده» مینمایند انحلال طلب هستند و در واقعیت اسیر لیبرالها هستند.

اختلاف میان دو طرح، میان دو پاسخ، واضح است. در مقابل ما دو پاسخ کاملاً متفاوت قرار دارد که به نتیجه گیریهای متفاوتی ختم میشوند.

مارتف بشیوه بورنین تردستی میکند و ادعا مینماید که هر دو پاسخ «صحبت از» «تولد سلطنت بورژوائی» میکند. بهمان ترتیب میتوان اشاره باین واقعیت کرد که هر دو پاسخ تداوم رشد سرمایه دارانه روسیه را می پذیرند! بر اساس این پذیرش مشترک (توسط آنانکه مارکسیست هستند و آنانکه مایلند مارکسیست باشند) رشد سرمایه دارانه بحثی در جریان است درباره شدت، اشکال و شرایط این رشد. مارتف خلط مبحث میکند تا آنچه را که شکی در موردش نیست بصورت موضوع مورد اختلاف جا بزند. بر اساس پذیرش مشترک (توسط تمامی آنها) که مارکسیست هستند و آنانکه مایلند مارکسیست باشند) اینکه قدرت قدیمی در جهت تبدیل به یک سلطنت بورژوائی است که بحثی در جریان است درباره درجه، اشکال، شرایط و جریان این تبدیل؛ مارتف خلط مبحث میکند (آیا عوامل گذشته هنوز دائرنند، آیا میتوان اشکال گذشته را منسوخ دانست و غیره؟) تا آنچه را که شکی در موردش نیست بصورت موضوع مورد اختلاف جا بزند!

اینکه حکومت روسیه در قرن نوزده و بیستم بطور کلی «در جهت تبدیل به یک سلطنت

بورژوائی» تکامل یافته از طرف لارین نفی نشده، همانطور که تا بحال هیچ آدم عاقلی که میخواهد مارکسیست باشد آن را نفی نکرده. پیشنهاد مبنی بر اینکه واژه «پلوتوکراسی» بجای صفت «بورژوائی» گذاشته شود نتیجه ارزیابی غلط از درجه این تبدیل است، اما این پیشنهاد جرأت اینکه در اصل منکر این واقعیت شود که «جهت» فعلی، جهت واقعی تکامل، در این دگرگونی نهفته است، را ندارد. آیا او میتواند ثابت کند که سلطنت در ۱۹۰۴-۱۸۶۱، در مقایسه با دوره «سرف داری نیکلای دوم (یعنی سلطنتی که بدون شک کمتر از سلطنت کنونی سرمایه دارانه بود) بیانگر یکی از گام ها «در تبدیل به سلطنت بورژوائی» نیست!

مارتف نمیخواهد این را ثابت کند بلکه برعکس به و. میروف «ملحق» میشود، یعنی به کسی که در نفی لارین، اشاره به خصلت بورژوائی اصلاحات ویتته و اصلاحات دهه شصت میکند! (۵) حال خواننده خود درباره «مهارت» میروف و مارتف میتواند قضاوت کند. آنها در آغاز، در مخالفت با لارین، استدلالاتی را بکار میگیرند که درست یکسال و نیم پیش توسط «ارتدکس ها» بر علیه نزدیک ترین دوستان، طرفداران و همکاران مارتف و میروف بکار گرفته شده بود، سپس به خواننده اطمینان میدهند که «طرح های» لارین و «ارتدکسها» یکسان هستند. این نه تنها نمونه ایست از «فضل فروشی ادبی» در مقابل سیاست (زیرا سیاست خواهان پاسخ های صریح و معین است حال آنکه مردان ادبی اغلب به حاشیه رفتن بسنده میکنند)، بلکه بیشتر از آن این یک نمونه از سقوط تا سطح بورنینیسم است.

مارتف پس از نقل جملات فوق از لارین یعنی «اگر هیچ چیز تغییر نکرده» و غیره، «بنابراین ... تنها کاری که میتوان انجام داد مبارزه با انحلال طلبان است «باو جواب میدهد»:

«ما تابحال تصور میکردیم که وظایف ما توسط ساخت اجتماعی جامعه تعیین میشود، جامعه ای که در آن فعالیت میکنیم و اشکال فعالیت ما اولاً توسط این وظایف و ثانیاً توسط شرایط سیاسی تعیین میشوند. بنابراین «سرشت اجتماعی حکومت» هیچگونه نقش مستقیم (تأکید از مارتف) در تعیین وظایف و اشکال فعالیت ما ندارد».

این یک پاسخ نیست بلکه یک عبارت توخالی و ظفره روانه است. مارتف یکبار دیگر تلاش میکند که خلط مبحث کرده و بحث را به زمینه های نامربوط بکشاند. مسئله در این نیست که آیا سرشت اجتماعی حکومت بطور مستقیم یا غیر مستقیم با وظایف و اشکال فعالیت ارتباط دارد یا نه. حتی اگر این ارتباط غیر مستقیم هم باشد بهیچوجه تغییری در موضوع نخواهد داد. به شرطی که این ارتباط نزدیک و جدائی ناپذیر برسمیت شناخته شود. مارتف جرات نمیکند حتی یک کلمه در رد این ارتباط نزدیک و جدائی ناپذیر ابراز دارد. اشاره او به «شرایط سیاسی» چیزی

جز گمراه کردن خواننده نیست. قائل شدن تفاوت میان «سرشت اجتماعی حکومت» و «شرایط سیاسی» همانقدر بی معنی است که بگوئیم گالش(۳*)، که ساخته دست انسان است با روکفشی فرق دارد. روکفشی همان گالش است. و گالشی وجود ندارد که ساخته دست انسان نباشد. سرشت حکومت با «شرایط سیاسی» در تطابق است و سرشت حکومت نمیتواند اجتماعی نباشد.

حاصل جمع تمام اینها اینست که مارتف «حاشیه رفته» و از پاسخ صریح به لارین طفره میبرد. او طفره میبرد زیرا پاسخی ندارد. لارین کاملاً حق دارد وقتی اعلام میدارد که نقطه نظرات ما درباره «سرشت اجتماعی حکومت» (دقیقتاً سرشت اقتصادی حکومت) ارتباطی نزدیک و جدائی ناپذیر با نقطه نظرات ما در مورد «وظایف و اشکال فعالیت» دارد. هم لارین و هم «ارتدکس ها» این ارتباط را می پذیرند و آنرا بکار میگیرند. مارتف (و طایفه اش) بهیچوجه چنین استواری ای در نقطه نظراتشان بروز نمیدهند. بهمین دلیل است که مارتف مجبور میشود بخود بیچد و با «روکفشی» بسازد. ادامه میدهیم.

«ناگهان به ذهن این منشویک (بنظر مارتف مثلاً کوگان، اوبرازوواتی ۱۹۰۷ است) فکری کم و بیش روشن خطور کرد که طبقه کارگر میتواند به تدریج، باصطلاح بطور «ارگانیک»، وارد آن «کشور قانونی»(۴*) بشود که از مقدمات یک رژیم مشروطه و گسترش تدریجی امتیازاتی که نصیب بورژوازی (و نه پلوتوکراسی، هان؟) شده بود به بخش های وسیع تری از دمکرات ها، بهره گرفته بود. اگر اصول اساسی «انحلال طلبی» معاصر یا «قانونیگرایی» معاصر اینها هستند بنابراین ما با انحلال واقعی سنتهای خود، ارتقاء قانونی گرائی تا سطح یک اصل و قطع رابطه اصولی با گذشته خود روبرو خواهیم شد. ما باید با چنین انحلال طلبی ای سرسختانه مبارزه کنیم... آیا باید شاهد خزیدن رفرمیست ها بدرون یک رژیم تولماچوویستی احیا شده باشیم؟ سپس زیرنویسی از مارتف میآید: «البته (!!)) تردید ندارم که لارین از گرایشات رفرمیستی مبراست».

یک چنین نقل قولی طولانی لازم بود تا «روش» مارتف برای خواننده روشن شود. او اقرار میکند که در ذهن کوگان (منشویکی که در «آثار» مهم بطور منظم با مارتف همکاری دارد) رفرمیسم «بطور کم و بیش روشن» خطور کرد. او اقرار میکند که اگر رفرمیسم اصل اساسی انحلال طلبی باشد این به معنی «گسستن با گذشته» خواهد بود. او عبارتی پرتنین و گزنده نثار «رفرمیست ها» که دارند «میخزند» و غیره مینماید. اما فکر میکنید آخرش چه نتیجه ای میگیرد؟ اطمینان میدهد که البته تردیدی ندارد که لارین از «گرایش های» رفرمیستی مبراست!

این دقیقاً همان چیزی است که ادوارد برنشتاین، ژان ژوره یا رمزی مک دونالد میگویند. همگی آنها «اقرار» می کنند که در ذهن بعضی از «افراطیون» چیزی خطور کرده که بد است: رفرمیسم، لیبرالیسم. همگی آنها اقرار میکنند که اگر «اصل اساسی» سیاست آنها لیبرالیسم میبود، این بمعنی «گسستن از گذشته» خواهد بود. همگی آنها عبارات پرتنین و گزنده نثار «لیبرال هائی که چاپلوسی میکنند» و غیره مینمایند. و همگی آنها آخر باینجا میرسند که اطمینان میدهند که

«تردیدی ندارند» که لارین های خودشان – ببخشید – «تردیدی ندارند، که رفقا، طرفداران، دوستان و همکاران ساده تر و «راست تر»شان از گرایش های بورژوا لیبرالی مبرا هستند.

نکته اصلی موضوع این است: در مقالاتی که نقل شد لارین «سیستم» نظریات مسلم ترین و اصیل ترین نوع فرمیسم را تشریح کرده! انکار این موضوع بمعنی انکار آنچه که آشکار است، و بی معنی کردن رسوم فرمیسم خواهد بود. و اگر کسی لارین را «رد کند»، فرمیسم را بمثابه «یک اصل» محکوم سازد، عبارات پرتنین نثار کسانیکه «میخزند» بنماید ولی در همان حال با نظری مثبت اعلام دارد که «تردید ندارد» که لارین فرمیست نیست، بدون شک کاملاً خود را افشا کرده! او با این کارش کاملاً ثابت کرده که اشاره او به دشمنی «اصولی» اش با «فرمیسم بعنوان یک اصل» مثل قسم آن دستفروشی میماند که میگوید «باور کنید، قسم میخورم برایم بیشتر تمام شده».

باور کنید، قسم میخورم: من فرمیسم را بعنوان یک اصل محکوم میکنم اما «تردیدی ندارم» که لارین فرمیست نیست (براستی که این ارتدکس های بدگمان نفرت انگیز هستند!) و من با لارین در پراتیک انحلال طلبانه اش یکدل و یکزبان هستم. چنین است «فرمول مبسوط» اپورتونیسیم کنونی روسیه.

و اکنون نمونه ای از کاربست این فرمول بوسیله خود مارتف، کسی که بنظر ساده لوحان (و کسانیکه قادر به درک عمق این گروهبندی جدید نیستند) هنوز یک غیر انحلال طلب «مسلم» است.

مارتف در صفحات ۹ و ۱۰ مینویسد: «تاکتیک هائی را که باید در فعالیتهای انحلال طلبان مورد مشاهده قرار داد تاکتیکهائی هستند که جنبش علنی کارگری را مرکز قرار میدهند و تلاش میکنند آن را در تمام جهات ممکن گسترش دهند و در درون (تأکید از مارتف) این جنبش کارگری علنی و فقط در درون به جستجوی عناصری برای احیاء حزب برمیآیند».

این چیزی است که مارتف میگوید. و این گفته چیزی نیست جز خزیدن فرمیسم بدرون رژیم یک تولماچوویسم احیاء شده (۶). تأکید بر کلمه «خزیدن» را از خود مارتف به عاریت گرفته ام، زیرا باید توجه نمود که در واقع مارتف «خزیدن» را در جملات بالا موعظه میکند. هر قدر هم که چاشنی چنین موعظه ائی قسم و نفرین بر علیه «فرمیسم بعنوان یک اصل» باشد. موضوع حتی یک ذره هم عوض نمیشود. در واقعیت مارتف با گفتن «فقط در آنجا» و «مرکز» مشخصاً یک سیاست فرمیستی را دنبال مینماید (در موقعیت ویژه در روسیه در ۱۰-۱۹۰۸)؛ اما عهدها، وعده ها، اطمینان ها، سوگندها چه بگذار «شیرخواران» سیاسی اینها را باور کنند.

«محور اختلافات میان مارکس و ویلیچ – شاپر در اوایل سالهای دهه پنجاه قرن گذشته، دقیقاً (!!) بر روی مسئله اهمیت انجمن های مخفی و امکان رهبری مبارزه سیاسی از درون آنها دور میزد..... بلانکیست ها (در سالهای دهه شصت در فرانسه) از طریق ایجاد انجمن های

مخفی و جمع کردن کارگران منفرد در درون آنها برای حوادث مذکور (سقوط بناپارتیسم) «تدارک» دیدند. اما مارکسیست های فرانسوی ... به سازمانهای کارگری روی آوردند و به ایجاد آنها پرداختند و با هر وسیله ای «برای کسب قانونیت مبارزه کردند...»

موارد ذکر شده در واقعه تکه هائی از آهنگ های کاملاً متفاوت هستند. اختلاف بین مارکس و ویلیج در دهه پنجاه، و اختلاف بین بلانکیست ها (۴) و مارکسیست ها در دهه شصت، این موضوع نبود که آیا باید فقط در درون «سازمان های مسالمت آمیز و مجاز» در جستجوی «عناصری برای احیاء حزب» بود (مارتف، ژیزن، شماره ۱، ص ۱۰). مارتف این موضوع را خیلی خوب میدانند و بیخود وقت خود را برای گمراه کردن خوانندگانش تلف میکنند. هیچکدام از این اختلافات بر سر «احیاء حزب کارگری نبودند؛ در آن زمان نمیتوانست بحثی در مورد احیاء حزب در میان باشد، چرا که اصلاً حزبی وجود نداشت. محور این دو اختلاف عبارت از این بود که آیا اصلاً یک حزب کارگری - حزبی براساس جنبش کارگری، یک حزب طبقاتی - ضرورت دارد یا خیر. این چیزی بود که ویلیج و بلانکیست های دهه شصت آن را رد میکردند. مارتف اینرا خوب میدانند اما سعی دارد بوسیله بحثهای کلی در باره موضوعاتی که دیگر قابل بحث نیستند، مسائل مورد بحث را مخدوش سازد. این نظریه که «فقط» باید در سازمانهای مسالمت آمیز و مجاز در جستجوی عناصری برای بوجود آوردن حزب بود، هیچگاه، نه در دهه پنجاه و نه در دهه شصت، مورد قبول مارکس نبود و حتی در اواخر دهه هفتاد، در مرحله بالاتری از رشد سرمایه داری و سلطنت بورژوائی، مارکس و انگلس بیرحمانه بر علیه اپورتونیست های آلمان، که گذشته نزدیک حزب را بدور انداخته بودند، از «افراط»ها اظهار تأسف کرده بودند و صحبت از اشکال «متحدانه تری» برای جنبش (انحلال طلبان امروز روسیه آن را «اروپائی کردن» مینمایند) مینمودند و این ایده را تبلیغ میکردند که «فقط» در سازمانهای «مسالمت آمیز و مجاز» باید در جستجوی عناصر برای احیاء حزب و غیره بود، مبارزه کردند.

مارتف مینویسد. «خلاصه کنیم. این واقعیت که نظام کنونی ترکیب متضادی است از حکومت مطلقه و مشروطه، و اینکه طبقه کارگر روسیه آنقدر بالغ شده که از الگوی کارگران کشورهای متمدنی غرب پیروی کرده و ضرباتش را بر این رژیم بر پاشنه آشیل آن که همانا تضادهای آن است، وارد آورد، خود مواد کافی برای اثبات تئوریک و حقانیت سیاسی، آنچه که منشویک ها، که به مارکسیسم وفادار مانده اند، انجام میدهند، می باشد».

جملات مارتف («مواد کافی») برای نتیجه گیری های ما نیز مواد کافی هستند. بنظر مارتف آنچه که از طرف کادت ها و بخشی از اکتبريست ها برسمیت شناخته شده «کافی» است. در ژانویه ۱۹۱۱ هیچکس جز رچ نبود که مسئله را بهمان ترتیبی که مارتف در اوت ۱۹۱۰ در پیشنهاد خود ارائه داد فرمول بندی کرد: ترکیبی متضاد از مشروطیت و ضد مشروطیت؛ دو اردوگاه - یکی مشروطیت دیگر مخالف آن. آنچه که برای رچ «کافی» است برای مارتف هم

«کافی» است. در اینجا حتی یک ذره هم مارکسیسم وجود ندارد. مارکسیسم کاملاً محو شده و لیبرالیسم جایگزین آن گشته. اینکه یک «ترکیب متضاد» وجود دارد بهیچوجه برای یک مارکسیست «کافی» نیست. مارکسیسم با درک اینکه این گفته کافی نیست و اینکه در بر گیرنده فقط یک قاشق از حقیقت اما یک شبکه دروغ است؛ اینکه عمق تضادها را پنهان میسازد، اینکه واقعیت را زینت میدهد و تنها وسیله یافتن راه حل را رد میکند، آغاز میکند اما باینها بسنده نمیکند.

«ترکیب متضاد» رژیم کهن و مشروطیت نه تنها در روسیه امروز وجود دارد بلکه همچنین در آلمان و حتی انگلستان نیز وجود دارد (مجلس اعیان، استقلال سلطنت در مسائل سیاست خارجی از نمایندگان مردم). اما موضعی که در واقعیت (یعنی قطع نظر از نیات خیر و بیانات پرهیزکارانه) توسط سیاستمداری، که اعلام میکند شناختن آنچه که در مورد آلمان و انگلستان نیز صادق است برای یک فرد روسی «کافی» است، اتخاذ شده کدام است؟. یک چنین سیاستمداری، در واقعیت، موضع یک لیبرال، یک کادت را اتخاذ کرده. حتی یک بورژوا دمکرات کم و بیش پیگیر نیز در کشور ما نمیتواند چنین موضعی اتخاذ کند و اتخاذ نخواهد کرد. حرف آخر مارتف، فرمولی که تمامی بحث های فیما بین انحلال طلبان را خلاصه میکند، بیانی بغایت کامل، دقیق و صریح از نظریات لیبرالی است که تحت پرچم شبه مارکسیسم جا زده شده.

زمانیکه لیبرال ها، و نه فقط کادتها بلکه همچنین بخشی از اکتبريست ها، میگویند که برای اثبات تئوریک و توجیه سیاسی «فعالیت های ما» «کافی» است که ترکیب ذاتاً متضاد رژیم کهنه و مشروطیت را بپذیریم، همچنان باصول خود وفادار باقی مانده اند. در این جملات، آنها یک فرمول لیبرالی واقعاً دقیقی را ارائه میدهند، یعنی فرمول سیاست لیبرالی سالهای ۱۰-۱۹۰۸ (اگر نه ۱۰-۱۹۰۶). اما یک مارکسیست برعکس فقط هنگامی مارکسیست بودن خود را نشان میدهد که ناکافی بودن و کاذب بودن این فرمول را توضیح میدهد، فرمولی که خصوصیات ویژه ای را که بطور ریشه ای و اصولی «تضادهای» موجود در روسیه را از تضادهای موجود در انگلستان و آلمان متمایز میسازد، از بین میبرد. لیبرال میگوید «کافی است پذیرفته شود که مسائل بسیاری در کشور ما با مشروطیت در تضاد هستند». مارکسیست پاسخ میدهد: «یک چنین پذیرش بهیچوجه کافی نیست. باید درک شود که برای مشروطیت «هیچگونه پایه اولیه، اصلی، عمده، اساسی و ضروری اصلاً وجود ندارد. اشتباه اساسی لیبرالیسم در این است که اعلام میدارد چنین پایه ای وجود دارد، حال آنکه اینطور نیست؛ این اشتباه توضیح دهنده ناتوانی لیبرالیسم است خود این اشتباه نتیجه نوع پرستی بورژوائی است.

اگر بخواهیم این دو اظهار مخالف سیاسی، را بزبان اقتصاد برگردانیم میتوان بترتیب زیر آن را فرمولبندی نمود. یک لیبرال فرض میکند که راه رشد اقتصادی (سرمایه دارانه) کاملاً ترسیم شده، تبیین گشته و کامل شده و تنها کاری که باقی مانده اینست که موانع و تضادهائی که بر سر این

راه قرار دارد برداشته شود. یک مارکسیست معتقد است که علیرغم پیشرفت های انکار ناپذیر بورژوازی در تکامل اقتصادی که در ۹ نوامبر ۱۹۰۶ (یا ۱۴ ژوئن ۱۹۰۶)، دومای سوم و غیره نمایان است، این راه معین رشد سرمایه دارانه هنوز تا بحال راهی برای خروج از بن بست بوجود نیاورده. یک مارکسیست همچنین معتقد است که راه دیگری نیز، که آنهم یک راه رشد سرمایه دارانه است، وجود دارد که میتواند ما را به بزرگراه برساند، راهی که باید نشان داده شود، توضیح داده شود، بر رویش پافشاری شود و در پیش گرفته شود. و این کار باید علیرغم تمامی تزلزلات، بی اعتقادی و بزدلی لیبرالیسم انجام گیرد.

مارتف با لارین چنان بحث میکند که تو گویی خودش «چپ»تر از او میباشد. افراد ساده لوح بسیاری اجازه میدهند که فریب بخورند و بگویند: مسلماً پوترسف، لویتسکی و لارین انحلال طلب هستند، مسلماً آنها راست افراطی هستند، چیزی در ردیف روانه های (۷) (Rouanet) روسی؛ اما مارتف _ مارتف مسلماً انحلال طلب نیست! اما در واقعیت این عبارات زرق و برق دار بر علیه لارین و بر علیه رفرمیست های خزنده، چیزی جز فریبکاری نیست، زیرا او در نتیجه گیری اش، در کلام آخرش در جمع بندی اش، عملاً از لارین حمایت میکند. مارتف «چپ»تر از لارین نیست، او فقط کمی سیاست بازتر و بی مرام تر از لارین است. او زیرکانه تر از لارین میتواند زیر لباسهای مندرس اما زرق و برق دار عبارات شبه مارکسیستی پنهان شود. نتیجه گیری مارتف مبنی بر اینکه شناختن ترکیب متضاد «کافی» است، مدرک دیگری است بر انحلال طلبی (و لیبرالیسم) که لارین به آن احتیاج دارد. اما لارین مایل است که این نتیجه گیری را توجیه کند، آنرا ثابت کند، تمام جوانب آن را بررسی کند و آن را به یک اصل تبدیل سازد. و مارتف به لارین میگوید (همانطور که فولمار، آئوتر و دیگری «پرندگان پیر» اپورتونیسم به ادوارد برنشتاین این اپورتونیست جوان میگفتند: «لارین عزیز ببخشید، ادی عزیز _ تو یک الاغی! این کارها را انجام میدهند اما درباره اش حرف نمیزنند»). «لارین عزیز برای هر دوی ما پراتیک انحلال طلبانه و شناسائی لیبرالی ترکیب متضاد رژیم کهنه و مشروطیت «کافی» است. اما تو را به خدا از این فراتر نرو، مسئله را تعمیق نکن، در پی وضوح و پیگیری در اصول بنایش، «شرایط موجود» را ارزیابی نکن، وگرنه هردویمان افشاء خواهیم شد. بیا عمل کنیم و حرفش را نزنیم».

مارتف به لارین می آموزد که چگونه میتوان یک اپورتونیست بود.

لارین به مارتف میگوید «نباید بین دو صندلی نشست» و در مورد اصول انحلال طلبان، که برای هردویشان گرامی است، خواهان توضیح و توجیه است.

مارتف پاسخ میدهد: «آخر تو چه اپورتونیستی هستی که نمیدانی چگونه باید بین دو صندلی نشست؟». چه اپورتونیستی هستی که در مورد یک توجیه دقیق، روشن و مستقیم برای اصول عمل ما، اصرار میورزی؟ کار یک اپورتونیست واقعی بین دو صندلی نشستن است، او باید «تاکتیک پروسه» را تبلیغ کند (مارتف و کریچفسکی را در دوران ۱۹۰۱ بخاطر بیاورید)، او باید خود را

تسلیم جریان کند، رد پای خود را پاک کند و از تمام مسائل اصولی دوری گزیند. برنشتاین را در نظر بگیریم. او حالا میدانند (پس از درسهائی که فولمار، آئوتر و دیگران با او آموختند) که چگونه، بدون آنکه پیشنهاد اصلاحی (۸) *professiondefoi* ارتدکس ارفورت بدهد، یک رویزیونیست باشد. ما هم باید بتوانیم، بدون آنکه پیشنهاد اصلاحی بر پاسخ رسمی ارتدکس «مسائل حاد» بدهیم، مانند انحلال طلبان عمل کنیم (۹). عزیز من، لارین عزیز، برای یک اپورتونیست واقعی بودن باید خریدن را در واقعیت، در پراتیک و در انجام کارهایمان انجام دهیم. اما در حرف، در مقابل مردم، در سخنرانی‌ها و در مطبوعات نه تنها نباید از یافتن تئوریهائی که عمل خریدن را توجیه میکند دست برداشت بلکه برعکس باید با صدای هرچه بلندتر بر علیه کسانی که می‌خرزند فریاد زد، باید با پشتکار هرچه بیشتر سوگند بخوریم و اعتراض کنیم که ما اهل خریدن نیستیم. لارین را ساکت کردند. او احتمالاً در اعماق قلبش چاره‌ای جز این نداشت که بپذیرد که مارتف یک سیاست باز ماهرتر و یک اپورتونیست مکارتر است.

اما هنوز یکی دیگر از جنبه‌های آخرین فرمول مارتف را باید بررسی کنیم: شناختن سرشت متضاد ترکیب رژیم کهنه با مشروطیت «کافی» است. این فرمول را با فرمول رسوای و. لویتسکی مقایسه کنید. «نه هژمونی، بلکه یک حزب طبقه (ناشازاریا، شماره ۷). لویتسکی (لارین نشازاریا) در این فرمول همان چیزی را که پرتروسف، تحت تأثیر اولتیماتوم پلخانف، هنگام تجدید نظر و «تصفیه» مقاله‌ای که خود بر علیه هژمونی پرولتاریا نوشته بود، آن را مخدوش کرد، جلا داد و در عباراتی پرمدها پوشاند، بیان میدارد اما بشیوه‌ای مستقیم‌تر آشکارتر و اصولی‌تر. فرمول مارتف و فرمول لویتسکی دو روی یک سکه هستند. هدف مقاله بعدی ما توضیح این موقعیت‌ها خواهد بود برای مارتف کسی که وانمود می‌سازد که رابطه بین ایده هژمونی پرولتاریا و مسئله انحلال طلبی را نمی‌فهمد.

بعدالتحریر: مقاله حاضر را برای چاپ فرستاده بودیم که شماره دوم نشریه دیلو ژیزن بدستمان رسید که حاوی آخرین قسمت مقاله لارین بنام «براست راست بچپ بچپ»!! است. لارین رفرمیسم را، که البته مارتف «تردید ندارد که لارین از آن مبراست»، در مجله جدید انحلال طلبان بهمان روشنی که در گذشته توضیح داده بود توضیح میدهد. فعلاً ما به نقل قول اساسی این برنامه رفرمیستی بسنده میکنیم.

«سردرگمی و بلاتکلیفی در زمانیکه مردم صرفاً نمیدانند که در روزهای آینده در انتظار چه چیزی باید باشند و چه وظایفی برای خود تعیین نمایند، اینست نتیجه ذهنیات نامشخص و دفع وقت، اینست نتیجه امیدهای واهی درباره تکرار انقلاب و "منتظر میشویم ببینیم چه پیش می‌آید". وظیفه فوری ما انتظار کشیدن برای آنچه که پیش خواهد آمد نیست بلکه ملهم ساختن بخشهای وسیع با این ایده رهبری کننده، که در دوران تاریخی زندگی در روسیه که در پیش داریم. طبقه

کارگر باید خود را نه "برای انقلاب" و نه "در انتظار انقلاب" بلکه صرفاً برای یک دفاع سیستماتیک و قاطع از منافع ویژه خود در تمام حوزه های زندگی؛ برای گردآوری و تربیت نیروهایش برای این فعالیت همه جانبه و پیچیده؛ برای تربیت و از این طریق بوجود آوردن آگاهی سوسیالیستی بطورکلی؛ برای بدست آوردن توانائی در جهت دادن خودش (یافتن جهت خودش) و اثبات وجود خود بویژه در مناسبات پیچیده طبقاتی اجتماعی روسیه طی اصلاحات مشروطه ای پس از ازپای در آمدن اقتصادی ارتجاع فئودالی».

این سخنرانی طولانی بطور دقیق بیانگر روح و مفهوم «برنامه» لارین و تمامی مکتوبات انحلال طلبان در ناشازاریا، ووزراژدنیه، دیلوژیزن و دیگر انحلال طلبان از جمله «کافی» مارتف که در بالا بآن پرداختیم است. این نابتترین و کاملترین نوع رفرمیسم است. ما در اینجا نمیتوانیم روی آن تأمل کنیم، نمیتوانیم به بررسی دقیق آن پردازیم. بنابراین به یک اشاره کوتاه قناعت خواهیم کرد. کادت های چپ، سوسیالیست های غیر حزبی، دمکرات های خرده بورژوا (مانند «سوسیالیست های خلقی») و رفرمیست هایی که مایلند مارکسیست باشند، برنامه زیر را برای کارگران موعظه میکنند: نیروهای خود را گرد آورید، خود را تربیت کنید، بیآموزید، از منافع خود صرفاً برای اینکه بتوانید در اصلاحات مشروطه قریب الوقوع روی پای خود بایستید، دفاع کنید. یک چنین برنامه ای تقلیل دادن، محدود کردن و اخته کردن وظایف سیاسی طبقه کارگر در دوره ۱۱-۱۹۰۸ است، به همان شیوه ای که اکونومیست ها همین وظایف را در ۱۹۰۱-۱۸۹۶ اخته کردند. اکونومیست های قدیمی، با فریفتن خود و دیگران دوست داشتند به نمونه بلژیک استناد کنند (تسلط رفرمیسم در میان بلژیکی ها در این اواخر در آثار درخشان دمان، بروکر افشا شده، ما در فرصت دیگری باین موضوع باز خواهیم گشت). اکونومیست های جدید، یعنی انحلال طلبان دوست دارند به شیوه های مسالمت آمیز بدست آوردن مشروطیت در ۱۸۶۷ در اطریش استفاده کنند. هم اکونومیست های قدیم و هم انحلال طلبان ما لحظات، موارد و بخش هایی از تاریخ جنبش کارگری و دمکراسی در اروپا را برمیکزینند که وقوعشان به دلیل ضعف کارگران، فقدان آگاهی طبقاتی در میان آنان و مستقل نبودنشان از بورژوازی، بوده. و آنها چنین نمونه هایی را بعنوان الگو برای روسیه برمیدارند. هم اکونومیست ها و هم انحلال طلبان در خدمت انتقال نفوذ بورژوازی در میان پرولتاریا هستند.

مجموعه آثار لنین جلد ۱۷

میسل شماره ۴، مارس ۱۹۱۱

امضاء: و. لنین

(۱*) در بالای پشت بام گذاشته میشد تا جهت باد را نشان دهد. اغلب بصورت خروس ساخته می شد.

(۲*) enfant terrible, گفته فرانسوی است که اشاره دارد به کسانی که در یک رشته خاص یا جریان خاص استثنائی هستند.

(۳*) نوعی کفش لاستیکی که روی کفش پوشیده میشود - به روسی همان روکفش را معنی میدهد. - م

(۴*) شاید تمام خوانندگان این فرانسوی مآبی را، که بنظر من کاملاً بیجاست، درک نکنند. «کشور قانونی» ترجمه تحت الفظی Pays Fegal از فرانسه است که اشاره به طبقات یا گروهها یا بخشهایی از اهالی مردم دارد که منافعشان در پارلمان نمایندگی میشود و بر خلاف قانون توده های خلق، از امتیازاتی که قانون اساسی داده بهره میگیرند. ضمناً این یک مورد نمونه وار است و میتوان برای دیدن تزلزلات مارتف از آن استفاده کرد. او نمیخواهد بپذیرد که روسیه در ۱۰-۱۹۰۸ «گامی دیگر در جهت تبدیل به یک سلطنت بورژوائی» برداشته اما می پذیرد که بورژوازی (و نه پلوتوکراسی) در سوم ژوئن ۱۹۰۷ «مقدمات یک رژیم مشروطه را بدست آورد». چه کسی میتواند از این گفته ها سر در بیاورد؟

(لنین)

* توضیحات

(۱) لنین در اینجا به اولین کنگره سرتاسری روسیه مبارزه با الکل که در ۲۸ دسامبر ۱۹۰۹، ۶ ژانویه ۱۹۱۰ (۱۹-۱۰ ژانویه ۱۹۱۰) در سنت پترزبورگ برگزار شد و اولین کنگره سرتاسر روسیه پزشکان کارخانه ها و نمایندگان صنعت که ۶-۱ آوریل (۱۹-۱۴) ۱۹۰۹ در مسکو برگزار گردید اشاره می کند.

(۲) لنین در حال نقل قول از نطق دادن، منشویک انحلال طلب در پنجمین کنفرانس سرتاسری ح. س. د. ک. ر در ۱۹۰۸ در بحث درباره «لحظه کنونی و وظایف حزب» می باشد.

(۳) اصطلاح «عنصر سوم» برای اولین بار توسط نایب فرماندار سامارا و. ژ. کوندیرین در نطق افتتاحیه جلسه زمستوا گوبرتیای سامارا در ۱۹۰۹ در تشریح اشخاصی که نه دولت و نه رتبه های اجتماعی - کارمندان زمستوا، دکترها، آمارگران، معلمان، متخصصین کشاورزی و غیره را نمایندگی میکنند بکار رفت. این اصطلاح راه خود را در ادبیات برای تشریح روشنفکران دمکرات گرای زمستوا باز کرد.

(۴) مهارت بورتین بانشیکوف – روش ناصادقانه مباحثه مشخصه بورنین و نشیکوف نویسندگان روزنامه باند سیاهی سلطنت طلب نوپه ورمیا (عهد حدید) لنین از این نامها بعنوان مترادف روشهای ناصادقانه مباحثه استفاده کرد.

(۵) رفرم های ویتته – رفرمهایی در عرصه امور مالی، سیاست گمرکی، ساختن راه آهن، قانون کارخانجات که بوسیله س. ی ویتته بین ۱۸۹۲ و ۱۹۰۶ زمانیکه وزیر ارتباطات و بعد دارائی و چند شورای وزرا گردید انجام شد.

رفرمهای دهه شصت – رفرمهای بورژوایی که بوسیله دولت تزاری انجام شد: رفرم دهقانی (۱۸۶۰)، رفرمهای مالی (۶۴-۱۸۶۰) لغو تنبیهات بدنی (۱۸۶۲) رفرمهای در عرصه آموزش عمومی (۶۴-۱۸۶۲) رفرم زمستوا (۱۸۶۴) رفرم قانونی (۱۸۶۴) رفرم مطبوعات و سانسور (۱۸۶۵) رفرم شهری (۱۸۷۰) رفرم نظامی (۱۸۷۶).

(۵) نالموچف – فرماندار اودسا و یک مرتجع افراطی.

(۶) بلانکیست ها – هواداران جریانی در جنبش سوسیالیستی فرانسه تحت رهبری نماینده برجسته انقلابی کمونیسم تخیلی فرانسه – لوئی اوگوست بلانکی (۱۸۰۵-۱۸۸۱) بلانکیست ها تصور میکردند «بشریت نه بوسیله مبارزه طبقاتی پرولتری بلکه از طریق توطئه های یک اقلیت کوچک روشنفکران از بردگی بزودی آزاد خواهند شد» آنها با جایگزین کردن اعمال گروه کوچک توطئه گران بجای حزب انقلابی وضعیت واقعی لازم برای قیام پیروزمند را محسوب نمیکردند و مسئله پیوند با توده ها را در نظر نمی گرفتند.

(۷) روانه، گاستون – روزنامه نگار فرانسوی عضو حزب سوسیالیست که به جناح راست حزب تعلق داشت.

(۸) professiondefoi ارفورت – برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان مصوبه کنگره ارفورت در ۱۸۹۱.

(۹) لنین به بخش قطعنامه «لحظه کنونی و وظایف حزب» مصوبه پنجمین کنفرانس سرتاسری ح. س. د. ک. ر در ۱۹۰۸ که در آن تصمیم به مبارزه با انحلال طلبی گرفت اشاره می کند.

﴿ادامه دارد﴾